

سکون و ادال محقق یک اظهار شا و منتظر اصالت میم و زیادتى یکى است و این
 هر دو ادال موجب رفعم و مقام است پس کم زیادتى و ادال فی آن عوده و نه انجای
 اتفاق بجهت چون فرد و اگر اظهار شا و در آن کم محقق نباشد پس اگر شبهه اسعای مرجع
 زیادتی یک از آن دو حرف غالب از یاده بوده باشد در هر صورت حکم زیادتی آن
 حرف و اصالت حرف دیگر لازم است اتفاق باشد اگر اعلییت وزن مرجع زیادتی
 این حرف دیگر نبوده باشد چون موطن بطرح میم و سکون و در فتح طار نقطه و با نقطه
 کلام موضعیت نزدیک بیکدیگر مع بعضی میم و سکون عن با نقطه و فتح طار و الف مقول
 چه شبهه اسعای منتظر زیادتی میم و اصالت و ادال الفست در هر دو مثال اعتبار
 آنکه دلب و علوانده و کثرت اسعای آنها از هجا و بیفتد میل نیامده و بعد از حکم
 نبوده و این بعضی را اسعای دیگر و در مثال را موازن منقل گفته اند و عکس نموده
 انقل آنکه موطن موازن فعلی و فی موازن فعلی بوده باشد و فعل و فعل و فعل
 فعلی در غلبه و این بد اعلییت بجهت بر بعضی و اگر اعلییت وزن سوارض شبهه
 اسعای بوده باشد در هر صورت حکم بجهت شبهه اسعای اتفاق است بیکدیگر
 خلافت بجهت در هر صورت بجهت شبهه اسعای را ترجیح داده اند و بجهت اعلییت
 یا اعتبار ترجیح اعلییت را شبهه اسعای گفته اند که در آن موازن فعلی است زیادتی
 تنصیف و ادال و اصالت وزن و بر وزن فعلان نیست یا اصالت هر دو وزن
 و زیادتى الف و نوک یا اعتبار آنکه وزن فعلان در کلمات اعلییت از وزن
 فعلان با آنکه شبهه اسعای منتظر است چه در کم غنیه اصل آن و کثرت اسعای
 زبان از آن در وزن اصلا نیامده و بجهت شبهه اسعای را با اعلییت وزن و کثرت

سنگین در زبان فایده یک ششده اند یعنی از موزن فلان دانسته اند و اگر ششده
استحقاق بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب از یاده معمولی بوده باشد
باشد پس آن مرجع زیادتی هیچ یک از آن دو حرف غلبه نداشتند پس اگر اقلیت
وزن مرجع زیادتی یک از آن دو حرف بوده باشد در صورت حکم محض اقلیت
میشود و اتفاقا نیز آنکه نسبت معانی آن نیز متناسب زیادتی حرف دیگر نبوده باشد
و بر تقدیر معارضه اقلیت حکم محض اقلیت اتفاق نیست بلکه محل خلافت اکثر و کثیر
صورت نیز اقلیت را مرجع دانسته اند و بعضی محل محض اقلیت نبوده اند از
جهت این خلاف اختلاف نموده اند و در توریق بفتح میم و سکون و او و فتح را و فی نقطه
و قاف که نام مردوست جمهر که اقلیت را ترجیح داده اند بر اقلیت گفته اند
که آن موزن معارضه است از و رقی نیز یا و فی میم و اصالت و او و بر وزن
نحو عمل با صالت میم و زیادتی و او تا آنکه میس بوده باشد از مرقی باعتبار
آنکه وزن فعل اقلیت است از وزن فعل و بطریق که نسبت را ترجیح داده
اند بر اقلیت بکسر که گفته قایل شده اند باعتبار آنکه قیاس در کلمه که فاعل
آن و او و نش از و او میم بوده باشد که عین الفاعل است و میم و سکون بر تقدیر
زیادتی میم باید که را که سکون بوده باشد نه مفتوح و در کوفه آن کلمه غازی نقطه
و سکون و او و میم فاعل و وزن کون نام مؤنث است خلاف و رفع شده در افعال
و او و زیادتی و آن و اتفاقا بر وزن فلان و مس است از جمع که میسر دیدن ا
و کسر فایده است که کسر و موزن و او با قو حال و اسما و آن مخم که معنی
کنه است باعتبار اقلیت وزن لعل و عدم معارضه اقلیت با آن وجه دو

وزن در موافقت قیاس و نیز در آنکه بر تقدیر محقق شده بر تقدیر زیادتی هر یک از این
دو حرف غالب از زیاده اصالت و دیگر از غلبت وزن مرجع زیادتی هیچ یک
از آن دو حرف غالب از زیاده بوده باشند یا اعتبار ندرت هر دو وزن در صورت
زیادتی هر یک از آن دو صورت با اصالت و دیگر چون از جوان بعضی جزء و کمتر
را بر بنا نقطه و مخیم و دو اولف و وزن که خوب از خوان است چه ممکن است که جزء
آن زیاد و دو اولف و دو وزن افغان بود و باشد بنا بر شبهه اسحاق آن از
ربا بر دو و یک آن و دو وزن اسکنان افغان نیز ممکن است بنا بر شبهه اسحاق آن
از ارج بعضی جزء و دو مخیم و دو وزن نا دارند به آنکه مخیم زمره فرموده که مخیم
معم بنده است و زمین و مخیم خوب است از دو جهت یکی آنکه این قسم از ارقام
آن شمرده که وزن این از وزن مشهوره بدر نرفته و این قسم از جمله کلمات
توالت است که گفته اند مخیم و دو مخیم آنکه وزن افغان نامرست بلکه وقوع
آن بسیار است چون استخوان که نام کمر است و اثنیان که معنی بازگوش است
و افغان که نام کلی است و افغان و مانند اینها پس گویا هر دو معنی ندرت و غلبت
آنها در پیشده مانند تقدیر محقق شده اسحاق بر تقدیر اگر هر دو وزن در غلبه
مس و بوده باشند در صورت نیز زیادتی هر یک از آن دو حرف و لغات
و دیگر تخمین است بر همان پس از معنی افغان بدین افغان غلبه می گفت بهتر بود
چه اعتراض هیچ زمره در تصور نخراید و اگر شبهه اسحاق بر تقدیر مخفف
بوده باشد در صورت اگر احد قدین اغلب بوده باشد مخیم معضای
آن ممکن است و معنی افعال این قاعده مثالی بر آن نموده اول افعی

نیز همزه و سکون فاعل می بینیم به نقطه و الف مقصوره چه حکم تریا و قی مزنه و اصل است
الف مقصوره که متعلق از اول دست در آن تعیین است و در صورت بروزن
افعال فاعل بود و عکس آن جایز نیست تا آنکه مو وزن فاعل بود اگر چه این وزن
نیز غالب است باعتبار اعلییت وزن و پوشیده نماند که در این مثال بعدین
مقام خوب نیست باعتبار محو سیم اسحاق بر بعد را اول چه ممکن است اسحاق
لن از فاعله پس از شد از حد افند آن قاعده است که گفت فان لم یکن
اظهار نشهد الاستسقاء دوم آن تکان بفتح همزه و سکون و او و فتح تار
نقطه از بالا و کاف الف و یون که نام هو صورت و شش کوه ماه را نیز گویند فاعله
همزه و اصل است و در آن تعیین است و بروزن افعال است و عکس نیست
تا آنکه مو وزن فاعلان بوده باشد باعتبار اعلییت وزن اول سیم
استو یکس همزه و فتح آن نیز آمده و فتح سیم شده و عین بی نقطه و تا و آن
که است که در کار بر و دیگر آن کند و در اس و در سیم کارند است به که اصل
همزه و زیادتی یک سیم در آن تعیین است و در صورت بروزن فعل است
و عکس نیست تا آنکه مو وزن افعله بوده باشد اما باعتبار اعلییت وزن دیگر
اول و بعد اسحاق و دریم و مثال بهر تقدیر و نقض دست و اگر بر تقدیر فاعل
شبهه اسحاق اعلییت نیز نقض و باشد باعتبار قدرت هر دو وزن
در مقیور است احتمال نماید هر یک از آن دو حرف غالب از زیاده باشد
دیگر می گویند **احتمال** با حد چهار و دیگر چون استخوان چه احتمال دارد که همزه
اشس زاید **و چون** اصل و میوزن افعاله بوده باشد و احتمال عکس

نیز در آنکه وزن فعلی که در این دو وزن در صورت نشانه
 باین دو احتمال نیز می آید و میسر است که هر یک از این دو
 و است که یک نیاید و در احتمال دیگر در صورتی می آید که وزن افول
 ثابت بوده باشد و الا اینست که وزن فعلی که در این دو
 وزن ثابت است و بنا بر این دو احتمال و الا اینست که وزن
 که هر دو وزن هر دو زاید و اولی است که استخوانه موطن فعلی که بوده باشد
 و این وزن ثابت است و بنا بر این است که هر دو وزن که در این
 لغت پس چه ضرورتی که می آید و در آنکه لازم آید وزن ما در کتب
 افول یا فعلی که است و لازم آید عدم وجود میسر است که استخوانه
 جواب میگویم که این احتمال در استخوانه راه ندارد بدین آنکه جمع آن با طین
 آنده باشد و در این طین فعلی که از الف استخوانه که زاید است
 نه از و او که است و الا اینست که بنا بر این که و او را میسر بوده باشد که فعل
 خواهد بود و ف لام لغت در جمع کسب ثلاثی باین نیست و اگر کسب که و او لام لغت
 در اس طین تنقیده بلکه تنقلب به یا شده و الف استخوانه افتاد و جو که
 میگویم که هر حرف بی صورت است باعتبار آنکه وقوع کسب حرف بعد از الف جمع باین
 نیست که اگر یک از آن حرف تا تا نیست بوده باشد یا آنکه حرف وسط
 حرف زاید بوده باشد و در اس طین چون هیچ یک از این حرف
 تا تا نیست است لاحاق با یک یا حرف زاید بوده باشد یا حرف
 اصحابی و در این که اگر استخوانه موطن فعلی که در این دو وزن

آنکه با این اسطلاح بوده باشد مانند اقح و اقحاجی در جمیع قوا در استند
است که قول مهمی است اساطین علیست از برادران اخصار اسطوره در آن دو مثال
که در سباق کلام است و سبب میسر و جوهر فارغ شده از بحث ذوالربا ده
بیان میاید احکام امار را باین قول که الاما ان بجی بالفقه عنوا لکسر الاله
در قوه عرب مخوف کرد ایندن خبریست از جهت که آن خبریست و در اصطلاح کاه
مخوف نبودن قهرست از حالت خود بکسر به باین طریق که قهر تمام گفته نشود بلکه
حرکتی متوسط بین قهر و کسر متلفظ شود و در حال امار که در قهر تلف بوده باشد
اما الف بیاتیر و افع خواهد گفت که الف الف صریح و نه یا صریح متلفظ میشود
و از جهت اوجیان در توفیق امار گفته که ان امار الفست بمرزا و لازم است
اما قهر که پیش از الف است بمر کسر و بقیه گفته اند که امار که حرف فقه و الف است
بمر کسر و یا و پوشیده نه اند که توفیق مهم تر است در آن دو توفیق هرگاه امار
قهر محض میگوید و آن کفر امار الف در صورتی که بعد از قهر تلف نبوده باشد مانند
اما قهر یا قبل یا تا نیت در مثل بر غیر در حال قهر چنانکه بعد ازیم نو گوید خود بدست
و از حیثان گفته که امار را تجویز نموده اند بنومیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد
و اهل حجاز تجویز آن ننموده اند مگر در چند موضع و حمل امار غالب اسما و نموده
و افکنند و امار با شرایط جایز است نه واجب و مهم و در باب اول بیان میاید
سبب امار غیر شرط جواز اند و بعد از آن بیان میکند موانع آنرا یعنی امور که
موجب عدم جواز است و در بیان سبب اش را نمود باین قول که سببها
فصل المناسک لکسر او یا و اولکون الالف منقلبه

عن مکسور و یا اوصافه یا مفتوحة او للفتوح اصلها
قبلها علی وجهی موجب جواز انالسی از تحت خیرت اول صدحیات
کسره که مقدم است بر الف جاز یا مؤخر است از آن تنقیص که غریب مذکور
خواهد شد و دوم قصد مناسبی است که مقدم است بر الف جاز و اوجیان گفته که
اکثر مناسب است کسره را در باب انالسی از یا دانسته و این ظاهر کلام سیبویه است
و اهل جاز و هم کثیر از عربان سبب با انالسی را تجویز نموده اند و سبب کسره
تجویز نموده اند که این سراج کسری قابل شده یعنی انالسی سبب کسره مکرر شده
و سبب یا کسره نموده یکم از انقلاب آن الف حادث است از و یا یا کسره
چنانکه شرح و تفسیر حرف مکرر گفته اند بنا بر ظاهر عبارت دیگر نه
که گوئیم مردود مع از حرف کسره و دو کسره است و پس چه انقلاب الف را یا
مطلقا موجب جواز انالسی است هر چند که منقلب از یا مفتوح بوده باشد چنانکه
غریب دانسته میشود چهارم انقلاب آن الف حادث است از یا مطلقا خواه
آن یا کسره باشد و خورده مفتوح و اوجیان گفته که بعضی از عربان انالسی را
سبب انقلاب آن الف از یا کسره نموده اند و قسم آنکه آن الف حادث در بعضی
از اوقات بر کرده یا یا مفتوح و حرف الف در و یا چه هرگاه بصیغه مجهول نباشد
الف آن منقلب به یا یا مفتوح و گفته میشود و یعنی هم جلال و کسره و فتح یا ششم
قصد مناسب است فواصل فقرات دیگر چون و الفی و الیل از ای که علت جواز انالسی
الف در و الفی قصد مناسب است فواصل فقرات است که بعد از و است و بعضی این حرف
بعد از و دانسته و بعد شده مقم قصد مناسب است این انالسی را که دیگر که پیش ازین

[illegible]

تفصیلاً در این احوال سبب اول اشاره نمود باین قول که فاکس کسر قبل ال
 خود را و قملال و خود در همان سوغه خفاء الطاء مع شل و جده
 و بعد ها فی نحو عالم و نحو من کلیم قلیل لغو و ضمایا خلاف من دار
 للراء و لیس بقدرها الاصلیة مکنه و ظهرا علی الاصح کما ذوقه
 خلاف سکون الوقف و لا تؤثر الکسرة فی المقلبة عن و او
 نحو بایه و ماله و البکاشا و کما شدا العشا و المکا و الحجاج
 و الناس بغير سبب و اما الواو من دار فلاح الراء
 بیکسره سبب ادا الف بشود و خواجه آن کسره پیش از الف باشد و خواجه بزرگان
 بیکسره کاه کسره پیش از الف بعد از الف جزا الف است بدو شمر و یکی آنکه کسره در وسط
 بوده باشد نه مقدس ادا الف را که در ترکیب حررت با حمر را که بایزیت
 بیکسره تقدیری احدی خلاف عبده آنکه ادا الف در ترکیب حررت بایزیت
 بایزیت بر آن نیست کسره لغو و ال عبده دوم آنکه بی کسره و الف یک حرف باشد
 مانند عاده یا دو حرف بوده باشد بیکر یا سکون اول از آن دو حرف چون مثل کسرتین
 و سکونیم و اگر اسطر دو حرف متحرک یا زیاده از دو حرف باشد هر چند که اول آنها
 سکون بوده باشد در صورت ادا الف بایزیت و ن عیان و غنیه عیب
 و قشبان باشد یا نون در ثبوت کسرتین و چون بر سر قاعده نقض دارد و مثل
 در همان چه بیان کسره و ال و الف کسره حرف واقع شده باشد بیکر جز الف
 در آن نموده اند مع جواب گفته که علت جواز ادا الف در دو خبر است یکی
 خفاء یا چه یا عیان عدم اعتنا در بیان بجز آن در ظاهر و کفایت و اجمع می شود

و گویند که نقطه در میان کسره و الف سکه حرف که یکی از آنها است
ماده باشد با سکه حرف اول از اینها نیز است که میان کسره و الف دو حرف
سکه اول بوده باشد و در تصویرت دانسته شد چنانچه از این دو دیگر شده و
و در استعمال در همان در کلام نیز باعتبار قلت استعمال آن اگر از کتاب
خلاف قیاسی در آن شده باشد تصور ندارد و بدانکه ظاهر کلام معنیست
که هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد اما الف جایز نباشد
و شیخ زعفرانی گفته که هرگاه یکی از این دو حرف متحرک نباشد چنانچه
و نیز عمار در تصحیصت اما جایز است باعتبار حقار و پس منزه است و نیز
عابدون و ناخواهند بود و یک حرف میان کسره و الف وسط خواهد بود که در صورتیکه
حرف ثانی از هر دو حرف با حرف اول مفهوم بوده باشد چنانکه در بعضیها
چون در تصویرت را از اینها هم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه برین تقدیر
نازیم و رید و قبح الف بعد از خود و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب
آمد که الف است بعد از الف بوده باشد در هر صورت مجوز است بشرط
یک آنکه کسره نقیضی از الف باشد و هم آنکه آن کسره بعد از الف با فصل بوده باشد
شیخ زعفرانی گفته که فرق میان کسره مقدم بر الف و کسره مؤخر از الف در اینست که
با فاصله متحرک است و ثانی آنست که صواب بعد از مبداء متحرک است از عکس
و ظاهر امر ادوات است که هر زمان در وقت تلفظ با الف میل کلام را برساند
و در شکام تلفظ کسره میل کلام را بین دور و در حالتی غیر از کسی
که بر بلند رود و در ثانی نیز که کسره که از بلند تر بر آید و ظاهر است

که بر بلندای رفتن شوک بعد از آنکه از بلندترین برآمده باشد منتهی تر است از عکس
 پس هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد یا وجود فاصله کسره مجوز اما اگر بعد از الف باشد یا اعتبار
 آنکه زبان در حال تلفظ کسره میل مایل نموده بود در حال تلفظ یا الف چون میل
 گشته بایستی باید که در آن غایت اشکال دارد پس باید که الف را انداخته تا آنکه
 نهایت رفتن متوقف نشود و نه باید باز حرکت به بلندای بسیار نمود و بخت
 آنکه هرگاه کسره بعد از الف بوده باشد که درین صورت هر زبان بپس
 الف سیلاب حرکت نموده بود و میباید برابر کسره میل به پایین کند و این
 در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره نموده باشد
 چون متصل به بالا رفتن نیز آید نه بعد اشکال دارد و از جهت
 اما مخرب است تا آنکه در وقت تلفظ یا الف بر صورت واقع نشود که بعد از
 نیز آید نه اشکال باشد و با وجود فاصله چون زبان سیب فاصله اشکالی
 میکند اشکال ندارد و نیز آید نه آن و احتیاج به اما نخواهد بود
 آنکه حرف کسره بعد از الف اگر غیر راست کسره این اصعب بوده باشد نه
 عارض چون کسره لام در عالم و اگر حرف کسره راست در بیرون است آن
 کسره محو و نادیده است هر چند که آن کسره عارضی بوده باشد باعتبار آنکه
 را بمنزله حرف کسره است و کسره اش نیز در کسره است و از جهت کسره
 آن با عروض موثر میباید بود و بخت نیز را و میباید به شرط
 است نه نمود و در هر مثال چه در کسره لام عالم پس شرط و نقص است
 و ابو جیان گفته که هر چند در کسره کسره بیشتر است در کسره اما اولی است

و جفتاب اول است اما از طبیب و چون کسر عارضی در غیر را موثر نیست اما
الف کلام بیسکه و نیم آن در ترکیب من کلام تفاوت قیاس و سادست بسبب
آنکه کسر عارضی شده از جهت حرف و بخلاف کسر مادر و دارد که آن با آنکه عارض
باشد موثر است در جواز اما الف دارد اگر کسر اصلی که بعد از الفست
مقدور بوده باشد معظافا باعتبار سکون که کلام آن حرفست درین صورت
مجزز اما الف نیست بنا بر این نجات چون جائز و جود و تیشید دال در هر دو
که ما بعد الف ساکن است فقط و کموت نقد بر اجماع در اصل این دو کلمه جائز و جود
بوده اند بر وزن فاعول و خود در بسبب اولیام جائز و جود و عمل آمد
بسبب جواز الف اگر کسر مقدمه را موثر ندانسته اند بخلاف سکوت فاعول که اجماع
با آن و تفکیر حرف و کموت مقدمه است نه معظافا از موثر است در جواز اما
با اعتبار آنکه سکوت و قلی لازم نیست بلکه اکثر کلمات از آن منتفک است و حرف آخر
کموت است و بیع کسر که مقدور را نیز موثر دانسته اند در اما در تقدیر بر اجماع است
آن و اوقیان گفتند که کسر مقدمه در سیم چون عالج و جواج تیشید بیجم بنابر
فد سبب اکثر موثر نیست در جواز اما در معظاف و بیع قابل تفصیل شده اند و
در حال بیع آنرا موثر نمیدانند نه در حال نصب و جود و اگر اذ نام از دو کلمه ناشی
شده باشد چون قراة ابی عمر و اما در ساد با د نام بر او اید و در رار
رنا در صورت بیرون را عقیده آنست که کسر مقدمه موثر نیست
و اکثر از موثر ندانسته اند و خود این قول را ترجیح داده و آنچه مذکور شد
و زنا نیز کسر ما قبل الف و کسر ما بعد آن در جواز اما الف نیز اید و کسر

در صورتی که آن الف متقلب از او نبوده باشد و اگر آن الف متقلب از او
بوده باشد در صورت کسره مؤنث نیست که در صورتی که حرفی که بعد از او بوده باشد
با اعتبار آنکه را چون مثلاً حرف کسره است کسره اش نیز در کسره است پس حرفی در
تأثیر دارد و همچنین که الف متقلب از او و نیز میتواند انا را نمود و بنا برین انا الف
در من باب و من باب کسره که بود از دست جائز نیست و الف درین مثال
متقلب است از او و بدلیل آنکه در جمع کسره که این باب و احوال گفته میشود و انا
الف در این کسره کاف و با یک نقطه و الف مقصوره سبب کسره یا قبل از
خلاف قیاس است و این الف متقلب است از او و بدلیل آنکه در فعل فاعلی آن کسره است
آدمه که کسره است البتة و نیز گفته شده است که انا الف در عاقل فاعلی
به نقطه و شین نقطه دارد و الف مقصوره که مصدر است یعنی شب که بود آن
و جمیع کاف و الف مقصوره که نام خانه ربه یا هست و در زمین و در
و جمیع و ناس و علت شد و در الف دریم اشد است که سبب است که در
چه کسره مقدم و مؤنث و غیر آن از اسباب انا که یک فتح نیست در یک ازین
اشد با آنکه در چهار مثال اولی غیر است و مکا و باب و انا متقلب از او و دست
و انا الف در دو مثال نیز متقلب از او و دست یا اعتبار آنکه حرف کسره است و انا
شیخ رضی فرموده که هم در انا الف متقلب از او و دست و در مختصر است
و کسب و دیگران نیز بدین که قایل باین حکم شده باشند و ظاهر کلام بسوییه و از انا
چنین الفی است چرا که گفته که در جمله کلامه که انا الف در این جمله از الف است
در من باب و من باب و این ضعیف است از جهت آنکه کسره با الف در من

دو مثل بافتن است که سبب حرف جو تا نیز کسره عارضی ضعیف است و ازین حرف
 سیمیه مستغنی میشود که انا الف منقلب از و او را منقطع نمیدانند اگر چنین
 میشود باینکه اگر و هم به اقتضای انا دریم دو مثل کنند و علت را عدم جواز انا
 الف منقلب از و او قرار دیند آنکه انا را ضعیف نمرد و علت حرف کسره
 و هم بعد از فراغ از بیان شریک سبب اول بیان میکنند شریک سبب دوم
 را این قول که و الیاء اما قوت قبلها مافی نحو سبب اول و شیبان
 قوت یا شریک نیست در جواز انا الف کسره طایع آنکه لکن الف عارض نبوده باشد
 حرف الف زید ادر است زید در حال و فف بلکه لازم کلمه بود باشد دوم آنکه
 آن یا شریک انا الف بوده باشد سیم آنکه فاصه میان یا و الف نباشد چون
 سیان بفتح سین فی نقطه و یارده نقطه از زیر نقطه که نام موضعیت در جواز کلمه
 با نانی و یا طو که نام موضعیت در دیند مشرفه درخت خار غنیه ترا نیز گویند با آنکه
 کسره فاصه بوده باشد بیک یا سکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین
 نقطه دارد کسره یا و دو نقطه از زیر و با و یک نقطه و الف و لکن که نام بدر فید است
 چه درین صورت یا قوی دارد و در تا نیز با اعتبار عدم فاصله مناسب است یا و
 ساکنه یا کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل طلبان که سبب فقه یاد اول
 و کثرت فاصله در نانی یا از قوت فی افتند و مؤثر غنی تواند بود چنانکه عارض بود
 غیر عارض بوده و گفته که اگر چه هر یک از کلام حرف عدم جواز انا را در مثل دین
 دو مثال بدیدیم بیک حکم را از قواعد ایسان استنباط نمود و ابو حیان حکم
 نموده که از انا در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز آن در مثل طلبان

که در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرف که میان یار ساکنه و الف کلمه و باقی بماند متع
 بوده باشد و چون پیشها باعتبار چهار تا بداند که شش زمره فرمودند که یا هر کدام مقدم
 بر الف بوده باشد در صورتی که مؤنث است در حوازا اما بشرط آنکه متصل باشد
 باشد چون سیال چه حرکت بعد از حرف می باشد پس فخر یا بعد از با فخر بعد پس یار
 مضبوطه نیز گفته است که پیش از الف بوده باشد یا صله یک حرف چون عا و
 همچنین مؤنث است در صورتیکه میان یا و الف یک حرف صله بوده باشد و از آن یار ساکنه
 باشد چون شبیهان و فخره و مخوک چون حیوان و حیدان و اگر یا متصل باشد مدغم بوده
 باشد چه کتبانی نفع کاف و یا ر مشدده و الف و لام یا آنکه یا قبل یا بعد باشد
 چه سیال یا مضبوط چون میام یلم و کمتر زینت در قوت یار ساکنه که میان
 آن و الف یک حرف صله باشد چه شبیهان و کمتر از امنیت در قوت یار مخوک
 یا صله یک حرف صله آن و علت آنکه در صورتی که صله یک حرف یار ساکنه است
 از یار مخوک امنیت که هر حرکت هر حرف بعد از آن حقیقت پس فخر یا در حیدان
 خواهد بود میان یا و فخره و الف که مضبوط اند است چه اما الف لازم دارد و اما فخره را که
 پیش از دست و با وجود صله قوت یکم میشود بخلاف یار ساکنه در مثل شبیهان
 که آن آوست باعتبار عدم صله میان یا و فخره یا قبل الف که مضبوط اند است
 بسبب الف و علت آنکه گفته در مثل شبیهان که پیشین مؤنث است در اما با آنکه
 میان گفته و الف که مضبوط اند است بسبب اما الف و علت آنکه گفته در مثل
 شبیهان که پیشین مؤنث است در اما دو حرف صله است و در مثل فیدبان و کیدبان
 یا صله دو حرف میان یا و الف یا مؤنث است امنیت که حرف اول از آن دو

حرفه که فاعل است بیان کرده و الف لامعلا سکنست چنانکه پیش ازین دانست
 شد پس بیان کرده و فوقاً قبل الف که مقصود انا و است فوقاً با هر که فاعل انا و اند واقع
 نیست بخلاف مثل دید بان و کند بان که درین بیان یا فوقاً یا قبل الف فوقاً یا قبل
 فاعل خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاعل حرکت قوت یا ضعیف میشود
 و در شکل بر این بنوعی تجویز نموده اند انا را با وجود فاعل فوق بیان یا فوقاً یا قبل
 الف با اعتبار خلف را و این حرفها در صورتیست که یا مقدم بر الف بوده باشد
 و در صورت تاخیر یا از الف بعد از آن که منقوض حکم آن هر جا نشده لیکن مفهوم
 کلام او عدم جواز انا است در بقولت مطلقاً و اوجان کفایت که در صورت
 اتصال یا بر منقوض یا الف بفتح که از اصحاب با و این و آن تجویز نموده اند انا را
 و بسبب حکم انا در بقولت اصلاً منقوض نشده و هیچ زجر مضمر نموده که اگر
 یا مؤخر از الف بوده باشد اگر آن یا مکسور است چون یا مع انا و الف در بقولت
 انا و است از انا الف هر گاه کسره تنبیه از الف بوده باشد چون انا و اگر
 آن یا متعق یا مفهوم بوده باشد چون میابج بفتح یا و بنایج بضم یا در هر صورت
 یا مؤخر نیست چه فتح و چه با اعتبار لفظ انا فاعل انا و مانع از انضمامش یا از
 قوت می افتد و مؤخر منقوض اند و به بیان شرایط سبب است انا و
 نمودن این قول که و المنقلب عن مکسور من نحو خاف تیز انقلاب
 الف از و مکسوره موجب جواز انا نیست مگر در فعل حرف ف که در اصل
 خوف مکسور و بوده و یا اعتبار حرکت و انقحاق یا قبل و و منقلب یا فاعل شده
 و انا و الف و فوقاً یا قبل آن یا نیز است یا اعتبار آنکه کسره و او که منقلب

بر الف می شود و در بعضی از اشخاص متعلق با قبل الف می شود چون فاعل و مفعول و تالیفات
به خفت در اصل خفت بوده یعنی فا و کسره و او با اعتبار نقل متعلق بنی سینه
و سب بر فوم انتفا ساکنین و دو افتاده پس در فاعل ازین جهت اما فخر
قبل الف کسره و تجزیه شده سب بعد الف نیز لازم و باید بخلاف الفی که در اسم
منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در ترکیب رطل مال یعنی رطل کثیر
مال چه در اصل مؤنث بود بکسر واو و دهه اعتبار تحوّل و انقیاض تا قبل منقلب
بالف شد و لیکر چون کسره و او در هیچ واوه متعلق با قبل نمی شود ازین جهت
تجزیه آنرا نمی تواند بود به آنکه فعلا مکسور در چهار است هم اگرچه شامل بار مکسور
نیز هست لیکن تا به نسبت شیخ نذر الله آنرا تفسیر به واو مکسوره نمودیم و جهت
تخصیص و آنکه الف منقلب از یا محذوراتست مطلقا هر چند که آن را مانع
نبوده باشد چنانکه مختصریست معلوم میشود و بعضی از شرح گفته اند که
منقلب از واو مکسور در اسم و فعل عین لغات است البته و لام لغات میباشد
و ضمیر ایضا سب چهارم است و معذ بان قول که و عن باب غوث اب
والرحمی و سال و برخی تر الف منقلب از یا محذوراتست مطلقا خواه
آن الف در اسم باشد و خواه در فعل زیرا هر تقدیر آن الف خواه عین
الغته باشد و خواه لام الغتلس و المنقلب الف از یا محذوراتست
در چهار صورت اول آنکه عین الغته بوده باشد در اسم چون ناب و
آبو حیان گفته اند الف منقلب از یا در عین لغات است مثلاً شاکم
و اگر این الف منقلب از واو باشد چون باب و مالی درین نیز نام

بمعنای ششده آمده از جهت شش است ای الف یا الف منتقلب از یا
 و یوم آنکه آن الف لام افتاده باشد یا شده در کسب هر و یوم آنکه همین
 انقلب بوده باشد در فعل چون سال چهارم آنکه لام الف باشد در فعل
 جسر می و سطح نفرم گفته که یسیر به از معنی عربان حکایت نموده تا خوشی
 اما را در مثل می و یا اسطر قرار از یا با را منتقلب بالف نموده بودند و تغییر
 اما الف به بال لازم می و یا در جمع بجزئی که از آن گرفته بودند و بعد از آن شیخ
 روضه و گفته که بر بیان لازم می آید تا خوشی اما در مثل باب و باع و باب
 نیز چه علت مذکور و در نهایت عاریست و پوشیده نمائید که گفت که در ادبیات
 از مثل می هر یک بوده باشد که شش است بر الف منتقلب از یا خواه کسب
 بوده باشد و عوده فعل و عوده ان الف همین بوده باشد و عوده لام چنانکه
 ابو حیان از یسیر حکایت نموده چنانکه گفته که یسیر از معنی از عربان
 حکایت نموده عدم جو در اما را در که الف منتقلب از یا بوده باشد
 و عبارت ابو حیان است که در اعراب من لا یملأ الفیض فیه الا الف
 عیال و قار یسیر و علت جو از اما سبب انقلاب الف از یا نیز بر
 انقلاب است به اند ابو حیان گفته که الف منتقلب از یا محرز و اما شش
 سلفا خورده ایس انقلاب از یا را اصلیه بود باشد هر رخی یا از یا می که
 آن یا منتقلب است از و و چنانکه در معنی و اعلی که در اصل گفت و آن عطفه
 بوده اند و منتقلب بیا و یا منتقلب بالف شده و نیز ابط سبب جمع
 اشاره نمود باین فعل که و انصابه یا عوده و عا و حبلی

والعلی بحال و حال نیز انی که در بعضی از موارد به کار متقلب شود
 جائز است اما در آن مطلقا خداه آن الف متقلب یا بوده باشد یا از زود و
 زوده در فعل بوده باشد یا در اسم و در آنکه فاعلی معلوم و متقلب
 است از زود و حیث و علی که جمع علیا و آنکه متقلب است از زود و بعد از استغفار
 آن علم و الف این است و در بعضی از موارد متقلب میشود بیا چه در محمول اول
 فعلی و در غیبه ثانی جلیان و در مفرد ثانی علیا که موش اعلی است
 آمده و اگر آن الف در بعضی از موارد متقلب شود یا بیکر نه بیا مخصوصه
 در مفردات اما جائز نیست هر حال و حال که فعل ماضی زود و کان و حال
 چه در مجهول آن جبل و جبل بکون یا گفته میشود و بوجوه گفته که الفی که
 کلمه بیا متقلب شود اگر متقلب از زود و بوده باشد خاتم در عطا و قضا
 و خراج انعام متقلب از زود و کما هر چهار معنی در تفسیر و حال
 اول عطی و فعی و در محمول ثالث غری آمده پس ظاهر نه سبب بسوی جو از
 ادر چنین فعلی است در اسم و فعل و آخرتی گذارشته میان الف متقلب
 از زیا و متقلب از زود و غیر بسوی هر دو معنی فارسی فرق کرده اند میان
 اسم و فعل و الف متقلب از زیا و متقلب از زود و را محرز نموده اند
 در فعل حیث و در اسم این کلمات ذکر کرده اند و سبب ششم اشاره نمود
 باین قول که و الفواصل نحو و الفی نیز جائز است اما الف و کما که جمله
 فقره بوده باشد سبب نه است و اصل فقرات دیگر هر چند که غیر از این
 نه است سببی دیگر از برابر آن نبوده باشد مانند اما الف و در و الفی که با آنکه

مختلف است از دال غیر مکرر چه دانسته شد که الف مختلف است از دال مکرر در آخر کلمات
 و بسیار دیگر آنها شباهت اما غیر متقین نیست بجز از رعایت قواعد دیگر چون
 سحر و قیاد و ال و ط و در اینها نیز اما انقلاب الف است از یا پس از نحو نیز برای
 رعایت مناسبت آنها نیز نموده اند و ابو حیان این سبب را طبع و تکرار
 متعده بلکه این را در ذیل امارات ایراد نموده چنانکه مقترب دانسته میشود
 و بسبب منقسم است که نمود باین قول که و الا ماله غور است همان
 بجز باینست اما الف و فتح ما قبل آن سبب مناسبت اما دیگر که پیش
 از دست هر چند که یک از اسباب مذکوره دیگر با آن نباشد هم اما فوجیم و ا
 که بعد از دست با الف در الفی که بعد از دال است هیچ یک از اسباب اما متقین نیست
 بجز از این مناسبت و این قسم را اما مجاوزه نامیده اند و ابو حیان گفته که
 اما مجاوزه چنانکه جائز است سبب اما که پیش از دست همچنان جائز است
 سبب اما که بعد از دست و اما فتح کاف در سکار و الف بعد از دال و اما
 فتح صاد و یضاری با الف که بعد از دست بر این مناسبت اما الفی که در آخر این
 کلمات با فتح ما قبل آن چه در الف و فو سبب اما انقلاب دست از یاد در
 الفات سابقه هیچ یک از اسباب متقین نیست بجز از مناسبت با اما و ف و ف و ف
 و نیز گفته که اما مجاوزه جائز است هر گاه این دو اما در یک کلمه بوده باشند چون
 انقلد نوره یا در ده کلمه که بجز از ده بوده باشند چون منورنا یا بار الف
 غیر شکر سبب اما الف در نحو سبب اما دست اما الف در سحر و قیاد که مختلف
 است از یاد این هر که بجز از یک کلمه اند یا اعتبار کلمات غیر ما قبل کلمه و گاه است

که مجاوره بعید است هر امار الف در ترکیب مجاورت امار الفقه و در قلی و غیر از
 قواعد مذکور و چنین مستند میشود که امار الف در زید و در ترکیب ر است
 دیدار در حال وقف یا غیر بنا شده چه هیچ یک از اسباب امار در آن تحقق
 نیفتد و بطریق امار از آنجا نیز نموده اند بر خلاف قیاس معلوم باین اشاره
 نمود باین قول که و قد خال الف التثنوی خصوص است زیلائی
 بطریق امار نموده اند و نیز که عرض از تنویر در حال وقف فارغ میگردد و در مثل
 ر است زید و ابوحیان نیز باین قایلند و کاین که آن کسان کرده اند تحقق
 سبب ثانی نیز باین مقدم بر الف را از قید شبیهان و گویا این شرط
 نداشتند و در انفس اصالت الف را بلکه الف حاضر را نیز باین
 امار میکنند بیکر مشهور است اما اصالت الفقه در انفس همانکه شخص
 چنین از بی معلوم شده و غیر فارغ شده از بیان اسباب امار و غیر اینها
 بیان میکنند موانع امار را و مانع امار دو خیرست و در اول اشاره نمود باین
 قول که و الاستعلاء فی غریبات خاف وطاب وصق
 مانع قبلها یلیها فی کلماتها و حرفین علی برای و بعدها
 یلیها فی کلماتها و حرفین علی الاکتز لفظ الاستعلاء مرفوع
 بر است اینده و مانع مرفوع بر خبریت آن و قبلها و یلیها و فی کلماتها
 منقول بند بر مالیت از فاعل مانع که آن خبریت مستتر عاید به استعلاء یا
 از استعلاء بنا برند سبب اینست که آن حال در زمینه از آنجا نیز نموده
 بعد از موقوف بر قبلها پس آن نیز حال است از فاعل مانع یا از مستند اینها

یکی از اینها بین حرف استعلا و غیر حرف استعلا متعلق بالف نموده باشد بلکه حرف
 دیگر میان آنها فاصله بوده باشد در صورتی که نسبت این حرف و حرف خلافت
 متعلق بالف نیست شده اند و اما در اینجا نیز نموده اند مطلقا فاصله حرف استعلا
 ساکن بوده باشد چون اجناس و مصباح و اضاف و معلوم و معلول و افعال
 و افعال و فواید مکرر چون خلاف و محالی و ضفاف و طلاب و طلاب و غلاب
 و قباب و طوره منتفع هر خوانده و مواضع و ضوایع و طوالب و طوالم و غیر اینها
 و فواید مفهوم هر خلاف و ضافات در جمع حرف و صحت و امثال اینها که مشهور
 در علم نیست است در صورتیکه حرف استعلا متعلق نبوده باشد و در صورتی که
 بلا خلاف از این متعلق است چنانکه شرح گفته اند و بسبب این چنانکه ابو جیمان
 از حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت فصل یک صفتی
 نموده اند میان حرف استعلا و کلمه غیر در مثل مصباح و غیره و اینها را
 دانسته اند و در مثل خلاف و غیره و این خلاف و در صورتی که حرف استعلا با الف
 و دیگر کلمه بوده باشند چراغند نموده و اگر بر یک و در کلمه عجز باشند و این
 بیانم در صورتی که نسبت از تفاوت نیست پس اگر معنی یکت و توحین فی کلمات
 طار از اینها چه بدون قید کلمات چنین مستثنا میشود که در صورت تعلیم حرف
 استعلا بر الف یک حرف مطلقا خلاف و اتق باشد خود هر دو در یک کلمه
 باشند یا در یک و در کلمه حال آنکه در صورتی که تفاوت با نسبت متعلق است
 و نیز غیر نموده نقطه کلمات در آن عبارت که قیدها بلبها کلمات بهیچ وجه
 چه همیشگی است که اگر حرف استعلا پیش از الف و متعلقان بوده باشد

در جهان که نبوده باشد مانع نتواند بود و چنان صورتی که نیست و در صورت
 عیال هم می تواند و قوی الف در اول کلام متعین است با اعتبار لزوم ابتدا بکن پس اگر
 بنه کلمات در جهان مذکور نشود و بعد از حرفین مذکور میشد بهتر میشد و اولی از شروع
 متعین است و آن شده اند و اگر حرف استعلا متعین است از الف حاد و بصورت
 مانعیت آن مشروط است بدو شرط یک آنکه حرف استعلا درین الف یعنی بعد از آن
 بوده باشد بقا مدونه دیگر دوم آنکه حرف استعلا با الف در یک کلمه نبوده باشند
 چه عام و مفهومی این دو شرط آنست که هرگاه حرف استعلا بعد از الف باشد لکن
 در کلمه دیگر هر چهار شرط اطلاق نمائند و هرگاه حرف استعلا بعد از الف باشد و حرف
 یک از اینها همان حرف استعلاست نیز اگر فاصله میان آن حرف و الف یک حرف
 دیگر بود در بعضی است نیز بنا بر سبب آنکه مانع است خواه حرف استعلا با الف
 در یک کلمه نبوده باشند هر سه مانع و فاصله در بعضی است نیست آن حرف قبل از
 و مشهور است و اما نسبت حرف و حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد هر دو متعلق
 نکرده و خوله فی هر حال عام و منع گفته که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است
 مانع است و الا فلا و اگر کلمه چه حرفی است میان تقدم حرف استعلا بر الف و تا آخر
 آن از آن که در صورت تقدم با حرفه صد یک حرف قول مانعیت حرف
 استعلا مانع و عدم مانعیت مشهور است و در صورتی که حرف استعلا پیش از الف
 که شیخ نفرین فرموده که فارق نیست که از حاد بعد از استعلا شک نیست از نظر
 و محض این حرف متعین است و معلوم شد بد آنکه فاصله میان الف و حرف استعلا
 دو حرف دیگر بوده باشد هر سه شرط سابق و سابق و موافق در مشهور

برده قابل شده و بعد از آنکه در علم باقیست آن نحوه و بسوی آن هر حکایت نموده
 حوز را در ادراک آن حدس و ف دیگر فیکم فلان بر آن غیرها بسوی یک چهار حرف
 دیگر و برید آن غیرها بسوی در هر صورت حرف استعمال مانع از آن نیست
 و بعضی از عریان در هر صورت مرا اثر مانع دانسته اند و بعضی در صورت تا فر
 حرف استعمال را استعمال مانع نموده اند هرگاه در غیر کلمه الف بوده هر سبب
 انقضای کلمه از یکدیگر و تفسیر بحرین در آن دو موضع بیان دو معنی که مذکور
 شده موافق کلام جابر بر دو شیخ زمرست و اگر ظاهر بحرین آنست که فاء
 میان حرف استعمال و الف دو حرف دیگر و حرف استعمال غیر دو حرف دیگر
 بر معنی نیز غیر نموده ایم صورت نیز مثل خلافت چنانکه در استعمال و شیخ
 زمر فرموده که هم مثل مصباح را داخل در آن فاء کرده اند که حرف استعمال
 پیش از الف فیکم بدو حرف با آنکه یک از آنها حرف استعمال و الف است و اگر نیست
 که نتوان گفت که حرف استعمال پیش از الف است بدو حرف که در صورتیکه میان آنها
 دو حرف استعمال پیش از الف است بدو حرف و در میان نیز مناسبت را داخل این
 اسم شمرده و بهمان دوم هم اشاره نموده ایم قبل و ال و غیره المکون
 اذا ولبت الالف قبلها او بعدا منعت منع المستقله
 نیز را غیر نموده خواهد گمانه بود و خواه متحرک بحرینی دیگر مانع است از تاثیر سبب
 اما در شمره آنکه متعلق با الف حال فیکم خواه مقدم بود و خواه مؤخر را با اعتبار آنکه
 در کلمه حرف بحر است و آن غیر از دو حرکت و سکونش نیز بود و سکون
 و غیره و فقه سانی اما در تاثیر سبب ضعیف میگوید که فاء را در کلمه که

موقوف

مستوی است پس بار مذکور آن اسباب قوت می‌شوند و بنا بر این قاعده اما الف
 در انشباع کرام و راجع و نه از خاک جایز نیست و در کاره و امثال آن جائز است
 و همچنین اگر خاصه میان را و غیر مکرر الف بوده باشد در صورت تیر اما اگر تیر
 بهر کاف و چون دانسته شد که خوف استعلا و را و غیر مذکور به اثر ایستاده و نه
 از تاثیر اسباب اما در او مذکور هر که است پس اگر در کلمه صافه میان یکی
 ازیم و مانع و ابرم مکرر واقع شود و در صورت انکه در راجع به تفصیل
 انضمام اشاره نمود باین قول که و قلعت المکون بعد ما المستعینه
 و غیر المکون فیما لم یلحظ و غایم و من قوارک المکون و
 مرفوعت بر غایت قلب المستعینه منسوبت از جهت عطف به المستعید
 و بعد از منسوبت بر غایت الف فاعل قلب بمنزله صورت وقوع صافه میان
 بار مذکور که مقتضی اما الف است باعتبار کسره و میان خوف استعلا
 که مانع اوست در تفسیر است را و مذکور غایبست بر حرف استعلا و کم بقضا
 او راجع برگاه او را بعد از الف بلا فصل بوده بشم چون طار و عارم و طار و
 غین دریم دو مثال مانع اما دانند و باین اما در اینها فخر است باعتبار را و مذکور
 و همچنین اگر صافه و ابرم میان را و مذکور که مقتضی اما الف است و را و غیر مذکور
 که مانع اوست در صورت تیر کم بقضا را و مذکور بعد از الف بوده باشد
 بنیامه پس اما الف و در هر دو راجع جائز است باعتبار کسره را که در این است
 هر چند وقوع را و مقتضی است از الف مانع اوست و چون دانسته شد که مانع
 را و مذکور لغو نیست بصورت اتصال را با الف مفهم میشود که با تحقق

فاصدا مانع خوانده بود و همچنین داشته شد که غلبه را بر کمزوری خصوصیت بصورت
 اتصال و از زیر مفهوم میخورد که با اتصال این را بر موانع غایب نموده باشد و مهم
 جهت تصریح با بعضی داشته و خلاف در آن گفته که فاذا اتباعت
 فكما لعدم في المنع والغلب عند الاكثر فمال هذا كافر و يقع
 مردست بقا و سراو بعضهم يعكس و قيل هو الاكثر لثبوت نزد اکثر
 نجات و مرفیقین هرگاه فاصدا میان را بر غیر کمزوری و الف بودیم در بصورت
 آن را بمنزله عدم است در باب منع از امانه در صورت تحقق کسب امانه و چنین
 در صورت اتصال را کمزوری از الف آن را بمنزله عدم است نزد اکثر در
 باب غلبه در صورت تحقق کسب میان آن و موانع ~~در صورت تحقق~~ فاصدا میان
 الف و را بر غیر کمزوری آن را مانع امانه الف نیست هرگاه سبب امانه تحقق یافته
 پس ظاهر است امانه الف و نه امانه کافر بسبب کسره فاو را در مفهوم یا اعتبار فصل
 مانع آن نیست و بقیه با وجه و فصل نیز را بر غیر کمزوری امانه دانسته اند
 همچنین اگر را کمزوری متفصل بقدر الف در صورت اگر مانع امانه تحقق نشده
 این را بر آن غایب و راجح نیست بلکه مقتضای آن مانع میشود و امانه طایفه
 خود بود نزد اکثر و از جهت مفعول میشود قاف بدون امانه الف در بصورت
 بقا در هر را اگر کمزوری و نقش نیست که فااید بر قاف که حرف استعلا
 و مانع است از امانه لیکر آن فاصدا میان آن را و الف شده اعتمادی بر آن
 را نیست و بقیه در صورت نیز کم مقتضای امانه اند و امانه را بر غیر کمزوری
 پس کلام مهم و بقیه معکس و قیل هو الاكثر است که بقیه فصل را میان الف

و

بموجب اشتغال آنرا را باینکه اندک غیر از آنچه مذکور را در غیر مذکور و الف بوده باشد باز آنرا
 مانع جود نامانند و با وجود قاعده بیان و اگر مذکور و الف نیز آن را غایت بر آن
 آنکه در لغت در آن دو مشابهت عکس آنکه آنرا گفته اند قیاس شده اند بلکه
 بعضی گفته اند که این قول قول آنرا گفته است و آنچه اولاً معنیست به آنکه داده قول
 ضعیفست به آنکه از جهان گفته که عالمیست عین اگر سالم از حرف است و در
 الف و الف در آن جایزست هر چه به و اگر شش هم برابر و بسبب اگر آن را غایت
 هم را باشد اما جایز نیست و هم چنین اگر آن را عین لغت است نیز اما جایز نیست
 هرگاه که در آن را را در دیگر مفهوم یا منتفع هم چون بدو را و رایت باز و اگر بدو را
 را را در دیگر هم چون بدو را یا آنکه بعد از آن را را در اصلاً را نباشد چون
 باد و در هر صورت اما جایز نیست و اگر آن را عین لغت هم در صورت
 بعضی فایده که در آن نام شده اند گفته اند در حال و اما جایز نیست نه در حال رفع
 و نصب و اگر که شش بر حرف است و عین الف و لام الف هم طالب
 و عامل و فاعل و اگر که شش بر حرف است و در هر دو بوده هم پس اگر حرف
 است و فاعل و لغت و را عین الف و لام هم چون طار و در هر صورت اما جایز نیست
 و اگر را فاعل و لغت و حرف است عین الف و لام بر عکس مذکور هر را فاعل یا آنکه
 را عین الف و حرف است و لام الف و حرف است و فاعل یا آنکه را فاعل و لغت و حرف
 است و لام الف و حرف است هر را فاعل و لغت و اما جایز نیست و اگر حرف
 است و عین الف و حرف است و را لام الف و حرف است و فاعل و لغت و اما در حال رفع
 و نصب جایز نیست و در صورت جود را اما مختلف نیست و اگر حرف است

فاما الفاء العين الفاء است وقرن فاء در صورت نیز در حال رفع و نصب اما فتح است
لیکن در حال جواز محذوف است و اگر شش هم بر یک رادعه حرف استغلا
در صورت اما فتح است خواه را فاء الفاء و ده باشد یا عین الفاء الفاء الفاء
چهار رافط و فاء و فاء و اگر شش هم بر یک حرف استغلا چون قار و طار
بنشدید رادعه صورت فتح است اما در حال رفع و نصب و در حار و واز
حل خلافت و در زنونف اما بنا بر طریقه هم معلوم عدم اختصاص و تانیف
و فتح ما قبل آن از جهت معاد است نه نموده اما فتح ما قبل و تانیف باین
قول و قل یقال ما قبل فاء التانیف فی الوقف و بحسب فی
نحو حقه و یقول فی الراء نحو کذره و بتوسط فاء استغلا
نحو حقه نیز گفته اما می کنند فتح ما قبل را که بدل است از تانیف
در حال وقف از جهت منتهی است آن با الف تانیف در حال وقف از
جهت منتهی است آن با الف تانیف در مخارج و فاء و مغز وین اما سکوت
اگر آن حرف مفتوح که ما قبل تانیف است را و حرف استغلا بی یک بود باشد
چه اما فتح میم از ریه و فتح است اگر آن حرف مفتوح حرف استغلا بوده باشد
فد مفعول است اما آن واسطه است میان حسن و قبح چه اما فتح حرف
استغلا اگر چه بیست لیکن چون فتح قرینیت با اعتبار عدم تکرار در آن
تبع می شود و شیخ زعفرانی فرموده که از یک معرویت جواز اما فتح ما قبل و
تانیف مطلقا خواه حرف مفتوح از حرف استغلا خواه نه تکرار در آن
آن حرف الف بیکم چون صلاه و بفر گفته اند که اما ما قبل و قلم است

بنا برت کرد در صورتی که از حروف مستقیم یا جانی نقطه و الف باشد و حلقه و قیصر
یا غیر و ضمیمه و غیره و غیره و صله و نکته اند که حروف استعلا صد اما اند
و ج و عین اگر از حروف استعلا نیستند یک مرتبه است دارند با ح و عین نقطه
دار که آنها از حروف استعلا نیستند یا اعتباری نباشد و الف اگر مرتبه است نیز با ح و
استعلا ندارد و دیگر علت عدم جواز آمدن آن در جای اینست که اگر آما یا آن تلفظ کرد
ما قبلش نیز آما بود یک مرتبه با الف و دره چنانکه پیش ازیم میگویم پس معلوم میشود
که سبب این امر در تمانیست با الف و هم چنین این طایفه استعلا نموده اند و
ح و کاف و را را و نکته اند که ما قبل تمانیست یکی از حروف باشد و در صورت
تیز آمدن جایز نیست مانند آن ده حرف یا اعتباری است بجز ده با عین و ح و
خج و ت نیست کاف با قاف در خج و را اگر مرتبه است بجز یک نیست لیکن
بجز قاف این نیز دو قیصر است یعنی امارت و اسم که حرف را در صورتی می خوانند که
بجای حروف مستقیم پیش از آنها با و کسره یا ی و کسره موجب نقصان مرتبه است
آنها میشود و بدانکه جواز آمدن آنها با ح و کسره یا ی و کسره موجب نقصان مرتبه است
باشد یا اعتباری نیست و جمع و یا اعتباری یا مضاف و امر و نه و قطره آنها و چنین
است و امکان و چنین فعل را متصرف فیه نامیده اند و در اسم و فعل ممکن و فعل غیر
متصرف فیه و حروف امارت و کسره حروف مضافه و یا اشاره نموده و این قول
که الحروف لا محال فان شئتم بها فکالا سماء و امیل بلوا و میا
ولا فی امکالا لضمیمها الجملة یعنی امارت در حروف جایز نیست چه امار
نیز است از تعرف و تعرف در حروف جایز نیست و دیگر آنکه فایده امار

اشارت به اصل آن الف اگر متقلب از یا بوده باشد یا بگوشت اصل آن
اگر متقلب از و او میگوید و اصل الفات حروف معلوم است که هر حرف یک گاه
اصالت اینهاست یا انقلاب آنها از و او میگوید و از هر جهت ابو جبران فرقی
میان اسم و حرف را از جمله اسباب انا و شمرده چنانکه کتبش معلوم است اگر و بی
را علم نمیکنند در سفورت انا الف آن جایز است باعتبار رسمیت یا تحقیق
شرایط انا چنانکه هر گاه آن وقت و امثال اینها علم شوند در انا انا جایز است
با اعتبار آنکه الف حرف رابع است و از آنجا که الف متقلب از یا نیست و این
علت جواز اناست و مانعند از و بر تقدیر انا انا انا انا انا انا انا انا انا
حرف و الفی بر تقدیر علمیت هم الف را در هر چه اسم و امثال اینها
از و او دانسته اند باعتبار علم الف متقلب از و او و ازین جهت سود
نشیند آنها در حال علمیت عنوان و اول آن گفته اند و در بعضی از حروف انا
تجزیه شده بر تقدیر و حقیقت نیز باعتبار تحقیق مندرجه عربی که حرف و است
و منقسم مع جمله است چه هر گاه کسی بگوید که انا الف فام زید و خود جواب گوئی
بنا مندرجه است که گفته باشی فام زید و چون باری بدار اگر میخواهی از دوست و همرا
در انا لا یفزع بجزه و نشاید میم که در اصل آن لا بود و باز یاد شده از آن
شرطیه و وزن در میم منقسم شده و اما لا بحصول میم بجزه بعد از آن
بجزه جهت تخفیف منقسم شده چنانکه این لا نیز منقسم مع جمله است مثلاً هر گاه
بگوید کوئی از فوج و او انا فام زید از فوج صبیحی که انا لا فام زید یعنی آن
گفت لا فام زید پس انا لا منقسم است از و این جمله و منقسم مع او است

بر این حرف از جهت استقلال در افتاده که بنا بر نام هم میرسانند و باین اعتبار
 این در میان عارض میشود و شیخ روضه گفته که لابد که این نام نیز که این است و در افتاده
 چنانکه هرگاه شیخ گوید غلبت کند و گویند که این نام نیز است که گفته باینی با غلبت یکبار
 در آن جای نیست با اعتبار آنکه دو حرف است و یا بنده این را که دو حرفی است با آنکه
 اما کلف آن جای نیست از جهت استقلال در افتاده که سبب اما در آن تحقق
 است که آن با است کلاف لا که در آن نیست استر و پوشیده نمائند عدم حرف
 میان لابد و ن اما و با او در عدم تحقق سبب اما پس اگر اما در لا جایز نباشد
 با اعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما نیز جایز نباشد و اگر چه استقلال در اما
 لا کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد قطاع و ابو حیان گفته که در حق
 این مقسم اما را از اینجای از این حکایت نموده و همه و یک فی نیز او را
 مانند که اما داده اند و فرادف کس را اما نموده از جهت و شبیه آن با لغت
 قاعلی که هر چه از این بخیز نموده اند و گویند اسم غیر ممکن است نموده باین قول
 که و غیر ممکن که الحرف و ذواتی و معنی کسبی نیز اسم غیر ممکن است
 اگر که قابلیت تصرف و اعراب ندارد و هر چه استنباطیه و نظایر آن غیر
 حرفت در عدم جواز اما از جهت من بهت آن حرف در عدم قابلیت
 تصرف و عدم معلومیت معلومیه اصل انقاست آن و چنانکه در حرف
 در صورت احتمال بر منزه اما جایز است قول علی در اسم غیر ممکن نیز
 ضرورت اما جایز است چون در اسم باشد و آنی و معنی خواه نیز طریقه خواه
 اینست خصایص چنانکه ابو حیان تصریح نموده چه هرگاه که سوال نماید که من فعل کند

و در جواب ایشان شکر کنی و گوئی که اینست که گفته بشیر از اهل کد و برگاه خفی
گوید که شش و ن فرست و تو در جواب گوئی که مرا بی شکر است که گویند این
که شش و ن فرست و اگر گوید زید یا فروغی که میگوید که گفته بشیر از اهل کد و برگاه
نفرستند در میان جوارز اما در موافق قول نفرستد شش و ن و ظاهر کلام مع
ست و در شش آن میلی است که موافقت در علت جوارز است و شش و ن
در میان جوارز اما آن گفته که علت آن است که تعرف در آن واقع میشود
چون معروف و صفت و مضمون میشود بخلاف نام استنباطیه بدانکه اوجیان
تا اینکه از آن آمده باشد و در اسم بی اگر بنا بر آن عارضی باشد عارضی باقی
چون معروف و صفت و مضمون در حال رفع و نصب و غیره است
چون شاد و ارفع شوند نمی بینند چه قاعده است که شاد معروف و مضمون
بهم میشود چه زید و دیا زید و اگر بنا بر آن اصحاب باشد در صورت فاعل
تفصیل شده که هم ایراد نموده یعنی اگر استقامت در افاده آنرا در آن
جایز است و الاطلا و گفته که در غیر مستقل نیز رایج افاده داده کنند در خصوص ناکه
صیرت علم مع انور است و ناکه صیرت است در مثل مرئوس و نظر الباقی و مرها
و نظر الباقی و مرئوس و ناکه صیرت است در مثل مرئوس و نظر الباقی و مرها
قول که و اجمیل معنی می نیست یعنی فاعل که تعرف در آن عارض نیست
به بنابر مضارع و امر و نهی و امثال آنها اما بنابر نیست با اعتبار هم معلوم نیست
اصل لغات آن و در ترت تعرف در آن که در خصوص می که افاده آن
جایز است با اعتبار آنکه الف و صفت است از یا بدلیل آنکه در تکلم آن

بیایم و نه آنچه تصرف در آنجا شده چنانکه در عیبت و امثال آنها آمده اگر چه
 مفاسد و امر و ظاهر آنها نباشد و نقل تمام الحقیقه منفرده فی
 حق من الضل و من الیکبر و من الحاد و منی کما انما یکتد فی کما به
 از آن انقضیت بشرط آنکه به از آن حق ملاضمت را مکرره بعد از آنکه خود منهای
 مشکلات و فحش سب و در هر دو مکرره سب قوت از جهت مجوز و اما
 میتواند شد هر چند که آن کلمه را بعد از خوف استعمال هم چون در حق را اول سب
 کسر و رانانی در هر دو مکرره یا آنکه خوف منقطع خوف استعمال هم مانند آنکه خوف در
 ترکیب و المطر و در غیر این هم صورت بطریق آثار او مکرره سب و از آن
 است چون اما خود مکرره و ذال در ترکیب مکرره و مکرره الحیا و در بعضی اسم مخول بر آنکه
 جاری و می گفتند که اما افعال در مجاوز یا نیز نیست باعتبار وقوع آن در میان دو
 فقره کسر که حاصل ذال میشود سب اما خود آن کسر تمام نیست بلکه منوب
 بقوت است و از حیث آن گفته که سب اما خود ذال اما افعال در آن جایز نیست گفت
 اما اما و بسویہ بفرج یا غیر مکرره و در هر دو خوف گفته که هر که اما خود ذال
 اما در ترکیب راست اما در افعال و قف سب اما افعال که منسوب است
 در مجاوز نیز افعال اما منتهای سب اما خود ذال که بعد از است و امر و مکرره
 مندرج و مکرره و مجاوز هر کلمه است که بعد از خود در آن را مکرره به فاعل بعد از
 و بعد از خوف استعمال نباشد هر چه مکرر و خوف منقطع نیز نباشد و از حیث
 نیز فاعل نام نیز ایستاده مکرر شرط فعل در آن فاعل شقیع شده و گفته
 که جایز است اما خود مکرره و مکرره در میان خود باشد بکند شرط یک آنکه آن

حرف قطع غیر یا باشد هر من البقیه یعنی آنکه بعد از اعراف استعلا نباشد
 چون شرق و حرط اسم آنکه میان کسره را و فتحی عابد یا ساکن نباشد
 غیر در ترکیب حررت بقر و با این شرایط اما فتحی جائز نیست خواه آن فتحی
 در حرف استعلا باشد هر من البقیه یا در اعراف من البقیه یا در غیر آنها چون
 حزم الکر و خواه فاصد میان فتحی در المموره نباشد هر امثله مذکوره یا فاعله
 باشد بیکر آن فاصد نیز نموده چون من بقر یا ساکنی غیر یا بقر هر من و
 و اگر فاصد یا ساکن باشد هر من غیر در بنفورت اما جائز نیست نیست
 فاعله کلام الواحیان و در هر مقام اگر چه آن تصریح بر او نموده و فاعله
 نیست که موز غیر را مجوز اما نموده باشد چنانکه ظاهر کلام مهم است بیکر و اگر
 تصریح نموده باشد بیکر موز غیر را نیز مجوز اما فاعله است که مکرر از دست
 چه گفته که فتحی اما جائز نیست بسبب کسره که درین است خواه آن مکرر یا بقر
 یا غیر را چه اما فتحی قادر فاعله بسبب کسره همزه مکرر آنکه همزه در حرف مضارع
 باشد چون فتحی یا بقر و نیز در حال عملیت و اگر فاصد شود میان فتحی
 و حرف موز یا ساکن خواه آن حرف بکسر یا بقر یا و فی دیگر در بنفورت
 اما فتحی جائز نیست و این غایب گفته که آفتش حکایت غم از طایفه از نر است
 که ایشان اما میسند فارا در فاعله لایکزه و یک دو و از ادروا فاعله
 بسبب کسره همزه که درین است و هر فاعله نباشد مع از بیان احکام
 اما در بیان نیاید احکام تخفیف همزه را باقی قول که تخفیف همزه
 مجمعه الابدال و حذف بین بین ای بدنها و بین

حرف جر که تا و قبل او حرف حرکت که قبلها آمد از کسف همزه است
خبر نمی آید و بدان که سبب آن تصرف نقل است از این شود شیخ رضی رحمه الله
چون غنچه همزه اقصای طاقی است و شکل بر رفع صوت تا فو سی و موجب نقل
بر زبان و از قبل تنوع است از جهت اهل چهار خصوصاً قریش از کسف
نموده اند و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت که آن طغری
فرمودند که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نیز هستند
و اگر چه علی علیه السلام همزه را در قرآن مجید نغز آورد است تا تکلم همزه نغز نمودیم و
غیر اهل چهار کسف همزه را نغز نغز نموده اند و اصل کسف از قبل سایر
حروف و کسف از باب است نه واجب و چه کسف آن نیست
درست اول تبدیل آن بالف یا و یا یا دوم حذف آن سیم بین بین یعنی
تلفظ با ن بر و هر که میان همزه و آن حرف باشد که از جنس حرکت است
یعنی اگر حرکت آن حرکت میان همزه و الف گفته شود نه همزه حرف و نه الف
حرف و اگر حرکت آن حرکت میان همزه و و گفته شود و اگر حرکت آن کسره
است میان همزه و یا و یغنی حرکت یا قبل همزه را نیز اعتبار نموده اند و گفته اند
که بین بین یعنی تلفظ همزه است بر و هر که واسطه باشد میان آن و حرف که
جانش حرکت است یا میان و و حرف که جانش حرکت یا قبل است و تنوع
یعنی نغز گفته که این فایده اعتبار نموده حرکت یا قبل همزه را اگر در سبیل و غیره
نه در جمیع مواضع و مشروط آن لا ینکون مبتدایا یا فی کسف
همزه بیگانه از و و و مشروط است به اینکه آن همزه در ابتدای کلمه نبوده

باشد چه در صورت کس یک از وجهی که در حکایت اما تبدیل او بود و یک
 باشد که همزه ساکن بوده باشد یا حرف متحرک و یکبار قبل از کس حرف مد بود باشد
 یا مفتوح و یا قبل از کس مضموم و یکبار بوده باشد و هیچ یک از شرایط در همزه نیست
 صحیح است و اما بین بین زیر آن شرط است باین اگر چه ساکن چنانچه نیست
 و اما حذف زیر که حذف همزه مشروط است بیکبار قبل از این در همزه مبتداه حکایت
 و اگر گوید که در حذف قبل و نظایر اینها همزه مبتداه افتاده است چه قدر در اصل
 آن حذف قبل در اصل اقول بوده اند بر وزن آنکه میگویم که حذف در آن حذف همزه
 نماند است و بسبب کسر آن چون همزه وصل در آمده بود و بعد از حذف آن احتیاج
 همزه و صلاحت همزه را نیز آورد پس همزه اول اگر چه در ابتدا افتاده لیکن همزه
 نیست بلکه همزه و صلاحت و حرف مد در غیر همزه و صلاحت چه حذف آن در هیچ
 جای نیست و است و همزه اقول نیز همزه و مد و از محل ترابع خارج است چه آن نیز
 بیکبار قاف داخل شده بود و بعد از تحویل قاف هر احتیاج باین نیست بی افتد
 و مهمان آن را خود به کیفیت و شرایط کشف همزه یک از وجه مذکوره باین
 قول که و می ساکنند و محو کنند یعنی منتهی در دو قسم یک ساکن و دیگر متحرک
 و در احکام قسم اول آن را به نحو باین قول که حالتی که تبدیل حرف
 حرکت ما قبلها کلاس و بیرون و مثبت و الی الامثالنا و الذین
 یقولون ذن بی نیز همزه ساکنه لا محاله باقیست حرکت و طریقه کشف و تبدیل
 اوست بخانه که می باشد حرکت با قبل اوست فواره همزه باینکه که پیش از اوست در
 یک کلمه باشند غیر اس و بیرون است که میوه معلوم است از بهر فواره در دو کلمه

چون الى البطله ما يقع والى بكره هزده دوم و كسرتا و نفاط هزده اول كه هزده و ميل است
والله اعلم بحسن كسر فال و بكره هزده دوم و يقول اذن لي بضم لام و بكره هزده دوم و درين
الحال هزده اول كه و صليت در درج و رزق و ان محله است كه نها و نيت
له محل است هزده دوم است پس در حال كسفت دريم آمده گفته مرشد را پس
بالف ساكنه و ير بكره يا و ثوت بكره و او با عشار طبق هزده بالف و در اول و بيا
در مافي و بود و در مافي و الله اله و ان بكره بالف بعد از دل مفتوحه و الله يعين
بيا ساكنه بعد از دل مكسره و تقول وزن لي و او ساكنه بعد از لام مفتوحه يا عشار
ساكنه و در هزده قسم كسفت هزده هفتم است نهين طاقى تبديل و كسفت آن طاقى
بين بين و مذف منصوبت و شخ زهر ركه گفته كه قلت امر است كه هزده و كنى
ند انما انك از الحرفه كه بيان او و حرفه كه جانش است نوزان او انهم و مذف
هزده مشبه و ط است نقل و كنى آن با قله هزده در بها ساكنه و با فلتس تم كسبه
و نقل منصوبت و قسم نال يني هزده تم كه كه آن نيز و و قسم است اول انك فلتس
ساكنه فلتس و با ين قسم اشاره نموده با ين فعل كه و الحرفه كه انكان ما قلنا
ساكن و هو او او با عز ايد تا ان لعن الا لجا ق قلنت الله
واوع فيها الخطيه و مفرقة و قوتهم التزم في بيتي و
بره فخر صحيح و لكنه كثير و انكان القاينين من المشهور
و انكان حكما صحيحا هم معتدلا غير ذلك ثقلت حركاتها
اليه و حذفت نحو مكلة و الح و شبي و سو و جيل
و حوبه و ابوب و و و مرفم و ابنتى هزده و قاصو ميل

وقد جاء باب شئ وسوء ملغما اليضوا التزام ذلك في
 باب يرى واري يرى للكثرة جازف ينأي و اني
 وكثر في مثل للذين واذا وقف على المطرفة وقف
 الوقف بعد الخفيف فيجى في هذا الخ ويرى ومقر والكون
 والتوم ولا شام وكذلك شئ وسوء نطت او ادعت
 الا ان ما قبلها الف اذ وقف بالكون وجب فيها الكفا
 اذ لا نقل وتعدر التسهيل فيجوز القصر والتطويل وان
 وقف بالتوم فالسهيل كما لو وصل بجزمة ثم كره ما تا قبلت
 بوجه من انه اذ بار الها في ضرورة در حال كصف بمره متقلب موقو بان وقف
 وباتت مدغم مشهور في خطبة يتشديد ياك در اصل خطبة بمره بوده ومقرقه
 بغير رافعه وادوم شده كه در اصل سفر ورة بمره بوده و اتيقن بغير بمره في
 فادس ياد شده وسين في نقطة كه در اصل اتيقن في فادس بكون ياك و كره بمره
 وان معقول اتيقن وان جمع فاسست يتيقن تبرست و اتيقن قلب وادغام لمد
 باب جواز و احسن است نادر و در و جوب در ادم و يتيقن فقه انه كره
 افرام موزده اند قلب وادغام را در بنى و برية يتشديد ياك در اصل بنى
 و برية بوده و بمره و مع اين افرام را غلط شمرده يا اعتبار انه نافع و
 جميع مواضع قرن بنى را بجهت خوانده و در بنى كمال و نافع برية را بمره خوانده
 اند يا اين كثر ليت ذكر ان ساكن الف است بمره فادس بمره و در ضرورة
 بطون بين بين مشهور بساكن بمره متعلق است به او و الف كفت بشود

لا كره

٣

و اگر مفروض میان آن و او گفته میشود از جهت میان او و یا و بنفع از عربان
 یکدیگر شیخ رفران ایشان حکایت نموده در بقولت حذف میکند بهره را مطلق
 بخود آن بهره منتفع بنظر یا مفروض یا مکتوب بدون نقل و حرکت آن با قبل یا بعد
 از شایع این نقل الف قابل حرکت نیست و در آن که حضور است یا در آن
 بهره میگویند پس در قرار اول ثلث قرار بدون بهره میگویند و شیخ رفر گفته
 که علت اکتفاء کشف آن در صورت مذکوره دیدم طریقه ایست که هیچ طرفی دیگر
 حرکت در حذف بهره مشروط است بنقل و حرکت آن با قبل و الف قابل حرکت نیست
 و تنبیه یک بهره بود و یا بر ساکنه نیز ممکن است با اعتبار از لم انتقای سابقین و در مقام
 نیز ممکن است در الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد شد
 و اگر قابل حذف بود هیچ فخر چون مسند و فخر بنفع فخر نقطه در دو کلمه یا در نقطه
 در بهره یا حرف علنی بود باشد در ادغام و یا در ایده نه برای افاق و الف یعنی و او
 بیا را علیه یکم چون شکر و سوره یا و او در هر دو کلمه اسی و عین الغل اند یا
 و او و یا زاید و جمع باشند چه جهت از و یا و افاق بوده باشد چون خیسر
 بنفع جمع و سکر یا دفع بهره و لام که نام کفایت و جود بنفع عاری نقطه و کون
 و او دفع بهره و با بنقطه و تا و تا نیست که نام آبی است چه بهره در هر دو کلمه
 زیاد شده از جهت افاق به خفیه و ضرورت در حال کشف منتقل میشود
 حرکت بهره با کئی که پیش از و تحت و بهره مراقتد خوره این بهره یا ساکنی
 که پیش از و است در یک کلمه یا در دو کلمه یا در سه کلمه یا در دو کلمه یا در دو کلمه
 و او و اهرم و این بهره و فخر و یا در هر دو کلمه یا در سه کلمه یا در دو کلمه یا در دو کلمه

[illegible]

قلب و او را با او و یا سابق مدغم میسازند و هر چند هر دو در یک کلمه
باشند و در هر دو نیز سوره بتشدید یا میگویند و هرگاه جمله مکرر یا مفوم باشد
بعد از نقل حرکتش با قیاس جمله را حذف میکنند و در این ذی بل میگویند و
قلب و از جام را در آن تجویز نموده اند باعتبار دوم نقل کمتر و ثانیة التزام
نموده اند آن قاعده مذکوره را این حدف جمله مفتوحه را بعد از نقل حرکت
آن با قیاس در باب آرای ویری باعتبار کثرت استعمال در باب و مراد از این باب
هر کجاست که حاصل شده باشد از او زیاد و غلبه بر رای و در آن ماکثره چون
تیرای که با مراد زیاد شده بر رای و در آن ماکثر است و از رای که آن نیز
سبب از زیاد جمله مستعمل از رای حصول میسازند پس در این دو مثال و قیاس آنها التزام
نموده اند نقل حرکت جمله را با قبل و حذف آن جمله و ذری ویری بدون جمله
گفته اند و استثنا نموده اند از التزام خدای بیغ تبسم و کسر و فتح جمله و مزاج
بکسر و کسر و فتح جمله را بر این دو کلمه نیز از آن باشد تا آنکه آن کثیف میگویند
تفاوت بنابر اینست که یا در دو نقطه از زیر و کسوف و فتح جمله و الف مقصوره و انای
که حاصل از باب انقیاست که در باب التزام حذف جمله شده باعتبار این که در کثرت
استعمال مثل را نیست و کثیف جمله کو نکور شیخ است و در مثل که در احوال استعمال
بوده و علت شیوع این کثیف در کلام اجتماع دو جمله است یک عین الفعل و دیگر
جمله وصل و پوشیده همانند که اگر جماعت بوده باشد مدغم می آید کثرت و شیوع
تخفیف جمله در اجاز و امثال آن و هر از هر هموزا یعنی که محتاج جمله وصل است
و حال آنکه استعمال زیاد کثرت کثیر استعمال و در جهت بیغ گفته اند که علت

بسیار

شیوع نصف هجره بهم طبق در سلسله است نه از جناب دو هجره و سیرانی
 از بیغ حکایت نموده است را بکسر هجره و میل و فتح سین و کسر لام در کعبه
 استال و این احکامی مذکور شده در هجره متحرکه جابر است در سلسله هجره متحرکه
 خود در وسط کعبه باشد و هجره در آفران و قوا در حال و میل و خواه در
 حال وقف لیکن در حال وقف چند کمر دیگر است که هم بآن اشاره نمود باین قول
 که و اذا وقف على المنظر فليحج اگر قوه وقف نهائی بر هجره متحرکه که در آفر
 کلمه است اقلان هجره را کعبه می نماید نحو که مذکور شد و بعد از آن وقف می
 بر آن بر شوکر که در باب وقف دانسته شده در حال وقف بر حیاء و ترکیب
 اند اینها و نیم هجره و رایت انجا و بیخ آن و حرمت با نجا بکسر آن اول نقل
 میکنی و کتب هجره را با نقل و هجره را می اندازد بعد از آن جهت وقف باید
 ساکن بینائی بی روم و اشقام یا باروم یا با اشقام چنانکه در باب وقف دانسته
 شد که در حال وقف بر کعبه حرف انوشن متحرکه جایز است در آن جود کان
 بی روم و اشقام و اسکان یا باروم یا با اشقام و هم در حال رفع و نصب و کتب
 جایز است و اشقام مخصوص است بکتابت رفع چه دانسته شد که اشقام و کتب هجره
 و در حال وقف بر بری بر وزن خیل و ترکیب اند اینها و رایت ابروی و کتب
 بالبری اولاً قبل میکنی هجره را بیا و یا را بیا و یا و غام بینائی چه با نقل هجره متحرکه یا
 زاید است از برای مخاف و بعد از آن جهت وقف باید که بر میکنی بدون روم
 و اشقام یا باروم مطلقاً یا با اشقام در حال رفع و برین قیاس در حال وقف
 بر مقدر و در احوال ثلث اولاً قبل میکنی هجره را بود

و بعد از آن واد شده و ساسا که یکی است وقف بی روم و اشام یا باجی از اینها خود
 خنک و کور شده و در حال وقف بر خور و سوره و نقل میکی و کتب همره را با قبیل و همره را و اولاد
 چنانکه است مشهور است در امثال ابر و کلیه بنا بر حسب غیر مشهور که پیش از این مذکور شد
 همره را در شی قلب با و در سوره قلب و او میبایستی و این با و و او را با سابق مدغم میبایستی
 و شش و سکه باشد یا و او و او میگوید جهت وقف بعد از آن یا و او را اسکن
 میگردانی به روم و اشام یا باجی از اینها و هرگاه که همره منقوعه حرف آوان و پیش از
 همره الف بوده باشد غیر از در حال قلب در حال وقف اول که نصف همره می باشد
 بطریق بین بین مشهور و بعد از آن وقف میکی بر آن بخود اسکان یا با اشام یا با روم
 لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بر آن واقع شود یا بطریق اسکان با اشام در هرگاه که
 شخصی که در حال وصل میسر بود در حال وقف واقع نمیشود بلکه جهت در وقف
 قلب همره یا الف زیر آن دو نوع دیگر از نصف با سوره همره ممکن است به نقل
 حرکت همره یا قبل فرع است که آنرا حاکمی بوده باشد و نمک و نمک سکون است
 پس نصف همره بطریق حذف آن بعد از نقل حرکت یا قبل منقوعه است و تسبیل
 یعنی بین بین نیز منقوعه است مطلقا خواه منقوعه مشهور و خواه منقوعه غیر مشهور بین
 بین غیر مشهور فرع است که یا قبل همره منقوعه بوده باشد یا قبل آن در اینجا
 الف منقوعه است و بین بین مشهور فرع است که همره منقوعه یا و منقوعه
 سکون است پس بطریق از بر از نصف همره یا نیز از قلب آن یا الف و بعد از انقضاء
 آن با الف لازم می آید اجتماع ده وقف و این موجب انتقال سکنین است جهت
 زرع آن جایز است غیر منقوعه یا یک نصف و یا بر حسب مع میان مرد و بریا و نمودن

کششش آوازده کرد گفت آن که بطریق اسکان محض و با اشقام نیز نموده باشد که بطریق
 اسکان باروم واقع شود در هر صورت که مصفب جزء بطریق تسبیح است پس می گفت
 چنانکه در حال وصل بود چه مردم که محض نیست بلکه واسطه است میان حرکت و سکون
 و نیست من با آن جمع میشود و بخلاف اشقام که آن که محض است چه برب آور جان صهارز با
 آن تر شود و که کوئی احداث شود پس در حال وقف همین طایفه از برای مصفب جزء که در
 حال وصل بود باقی است و حاصل آنکه در مثل فرار در حال وقف اگر خواهر که رعایت
 تحقیق کند در حال وصل که آن بن بن است باید که وقف بطریق دوم واقع شود
 و اگر نخواهد رعایت آن که مصفب کنی وقف بخود اسکان و با اشقام نیز جایز است و شیخ
 رضی رحم گفته که هرگاه جزء که وقف آن خواست منصوب یا منوم بوده باشد در صورت
 جزء مستغرق در آن بود بلکه در صورت منوم آن منقلب میشود و باقی ~~نفسه~~
 در حال وقف میگویند و عا یا یا فی مبداء جزء به آنکه که قبول چنانکه در ~~حالت~~
 حکایت نموده و تجویز نموده اند که مصفب جزء را در هر قسم منی جزء شود که قبل از آنکه
 بین بین مطلقا بدون تفسیق که نوگردد با اعتبار آنکه بن بین یا آنکه منقلب ~~حکایت~~
 و نسبت بر اینکه اصل آن حرف جزء است و قسم دوم از هر جزء شود که آنست که پیش
 نیز شجره بوده باشد و با احکام مصفب این قسم است از هر نمودن قول که وان
 كان قبلها محقرت فضع مفتوحة و قبلها الثالث و مكسوة كذلك
 و مضومة كذلك فوسال و ما تة و متوخل و ستم و مستخر من
 و سئل و شروف و مستخر و ن و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل
 ما تة ياء و نحو مستخر و ن و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل

والباقی

نیم

[illegible]

و اما درین بین مشهور معروف است با حجت آنکه در ضرورت هجزه با الف خوانده
چون در دو صورت هجزه مفتوح است و جالس آن الف و نقطه باقی که باقی است مفتوح
یا کسره باشد مگر حیت و حذف هجزه نیز معروف است چه حذف آن مشروط است
تقبل و کت آن با قبل و قبل و کت در هر دو صورت مگر حیت با اعتبار آنکه با قبل
هجزه در آنها نگویند و قابل حرکتی دیگر نیست پس حیت کسف باید هجزه را قبل
یا با او و نحو و در آن گوی که بین این غیر مشهور درین دو صورت نیز مگر است
در مثل موصل اما هجزه بود و در مثل یا نه اما آن بنیاد کسف یا این نحو
حاصل است بگوئیم که اگر کت از این نوع کسف نیز بین این غیر مشهور در دو صورت
تجزیه می شد تو هم آن می شد که بین این مشهور نیز جایز بوده باشد و خبر ما
بین این غیر مشهور نیز جایز است چنانکه در استقرار معلوم است
چنان گفته اند و بعضی در جواب گفته اند که بین این غیر مشهور فرغ جمع
است و هر گاه اصل یا نیز نباشد فرغ بطریق اولی جایز خواهد بود و ضعف
ایر دو جواب مخفیست بدانکه شرح زده گفته که گاه هجزه مفتوح یا قبل مفتوح منقلب
بالف و هجزه منضم یا قبل منضم منقلب بر او و هجزه یکم یا قبل یکم منقلب
بیا می شود و بسبب گفته که این نوع کسف سماع است نه قیاسی و ازین قبل
نست که بگوئیم و کت زن و فتح سین به نقطه و الف و تا که نام عصمت در
مخفف است از آنکه فتح هجزه بعد از سین و الف با الف می آید و کسف سال
فتح هجزه و این الف گفته که سال بسبب الف و در قرأت سال سائل مخفف
سال جهنم الفین نیست بلکه مثل الفین است که در او الف سال مشهور الفین

و ادوات گفته که سال بیال بر وزن خاف خوف و مصدر شس و شس و معنی
 دوشل حاجی بکرم همزه متحرک حواجل کمر را قلب یا بخوده و و ای بی گفته اند
 در حال فعل و در نیز خلاف قیاس و متخوف بر سوع است و قید و صلا در عبارت
 هم آخر انداز خات و وقف است به در صورت طلب همزه بی قیاسی است
 هم شس از هم و البته شد که همزه را که تا قبل گویند منقلب بیاید میشود در حال و وقف
 س که میگوید و ما قبش نیز میگوید و از هر جهت هم گفته که در انقلاب همزه در
 بی قیاسی است در فعلت عکسه و گشت اذل من و این فصیح و شایع
 راسته بالقهر و حاجی و بسوی می گفت بخوده و درین کم و انقلاب همزه
 و ای را بیاد میست نیز خلاف قیاس شمرده و درین ضعیف است و کوه بسوی
 سکون و قف را غیر فارسی است اعتبار بخوده بدانکه در همزه قسم که گویند شد
 فرق میکند میان اینکه همزه با و ف متحرک بی در یک کلمه باشد همزه
 نکرده یا در دو کلمه هر حال احد و بضم احد و بنوا غلام احد و قال ابراهیم و غلام
 ابراهیم و بنوا ابراهیم و راست غلام احک و غلام احک و بنوا ابراهیم
 خداوند غلام ابراهیم و صریح شمع زهرت و التزموا خدا و کل علی عابد
 قیاس لا کثرة و قالوا امر و نحو افصح من او مر و اما و این
 فافصح من و مر و امرم نموده اند در صیغه امر حاضر از تا فقه و ماکل حذف
 همزه فارغ از حذف و فقه و کل در و گه همزه میگویند و این امرم نمیافصح
 که گفته است هم در امر از هم و حساب او فقه و او کل گفته است هم همزه و کل
 و سکون و ادوات الیه فقه فارغ از حذف و ابراهیم امر از تا فقه و ماکل بنا کنیم

حرف مضارع را باید انداخت و به جای آن که در یاد کن مضارع است احتیاج یافتند
 بهمه وصل مضمر و حرف آخر مجزوم میشود و از اول حذف و از اول کسری میروند و بعد
 از آن جهت که حرف بهمه قابل نقل و متغلب بود و میخواستند از اول حذف و از اول کسری
 و او بعد از بهمه وصل حاصل میگرد و علت آنرا هم حذف بهمه دریم و جواب کثرت
 استقامت در لغت و در صیغه امر حاضر از تا مر این طریق است که حذف بهمه از تمام
 متعده اند کلامه از حذف میگذرد و میگویند مانند حذف و کلامه موافق
 قیاس بهمه فارغ نقل را قلب و او میگذرد و او میگویند و حذف بهمه
 از فعل است از قلب آن بود و علت عدم آنرا هم حذف بهمه دریم است
 که استحال نکرد کثرت مثل استحال حذف و کسری نیست و از فعل بودن حذف در وجود
 که در بیشتر کلام واقع بوده باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم برعکس است
 زیرا نسبت بهمه از فعل است از حذف آن چنانکه گفته و آنرا هم است حذف
 مرجه مضارع است حرف عطف و ابتدای حرف شده نه بآن و ۲۱
 اخفف باب الاخر فبقام هجرة اللام اکثر قبائل الخ و الخ
 وعلى الاكثر قبل من يحرق النون وفخر حذف الياء
 وعلى الاقل جاء عاذ كوني ولم يقلوا اسئل فلا اقل الا
 الكلمة وراه خواجه حذف و همة بهمه را که پیش از آن الف و لام قرین
 بوده باشد همة در الا نقل میگذرد و علت آن بهمه را بلام قرین که در
 است و از آنجا که از نه و بعد از نقل و حذف آن و اگر نخاسته باشد میگذراند
 بهمه را که داخل بر حرف قرینیت یا عطف است و اگر عطف است لام نیست

از اول

بهمه

از دو جهت یکی آنکه اصل در لام توفیق میگویند و این حرکت لازم است دوم آنکه
تعلیل حرکت همزه با قبل لازم نیست بلکه باینکه پس گویند و حرکت از همزه علام متغیر
نشده و چون اعتقاد بر حرکت لام نیست اصل لام نموده ساکن است پس جهت از ابتدا
نمودن این احتیاج همزه وصل خواهد بود پس بعد از کسوف هر گفته میشود بفتح
همزه وصل و فتح لام و سکون و غیر از این اعتبار بر هر حرکت نموده اند و گفته
اند که در صورت احتیاج همزه وصل نیست و از جهت همزه وصل را بعد از
کسوف را اندازند و اگر بفتح لام و سکون میگویند در کلام هر وقت بر تخفیف الهم
داخل شوند بنا بر ندب آنکه اعتبار بر حرکت لام نموده اند چون را در مخرج
سجده اند و یا در نه حذف می نمایند جهت رفع التقاض میکنند چه لام همزه در کلام
در حکم ساکن است پس اگر خون و یا تیر بر سکون و یا بی هم باشند لازم می آید احتیاج
و گویند پس میگویند من همزه فتنه میم و لام هر دو حرف همگی بر فتنه لام و خیار
ندب اقل هر حرکت لام مستند و معتبر است بر تقدیر سکون و یا در من و فتنه
التقاء میکنند لازم نخواهند آمد و من همزه فتنه سکون و یا فتنه لام
باین ختم بدو و بنا بر ندب اقل همزه و فتنه در کلام و عاده کلام و کلام
عاده فتنه دال و هم لام مشدده خواهد شد و اندک بعد از نقل همزه کلام
تولیف و حذف آن با همزه وصل عاده ای حاصل می شود ندب دال یا توفیق
و هم لام و هم همزه مستند به سبب اجتماع توفیق با لام بدو میشود چنانکه عاده
حکمت در با صبر و عاده و عاده دال و هم لام مشدده گفته میشود و بنا بر
ندب آنکه اعتبار بر حرکت نیست و در حکم ساکن است و سبب اجتماع

[illegible]

و در صورت تحقق دو هجزه در یک کلمه از برای کسب احوال در دست کلام یا نه باشد
 بعد از این قول که واخر فان فی کلمه ان سکنت الثانیة وجب قلبها
 کادام وایت او قمن و لیس احر منه لانه فاعل لا افعل لنون
 یواجز و ما قلت فیہ دلت نلتا علی ان یوجز لا یستقیم
 مضارع احر فیما لاجاء و الا فاعل عز و محض احر تمنع او احر
 یعنی هرگاه در یک کلمه دو هجزه جمع شوند پس اگر اول نون و ثانی میکان است و اجبت
 قلب هجزه دوم بخون که میانس حرکت هجزه اول است یعنی اگر هجزه اولی مفتوح است و ایت
 قلب ثانیة به الف لیکن هرگاه هجزه ثانیة پیش از یاء ضمه یا نون ضمه باشد آن الف
 منقلب از هجزه منقلب بیاید و هم الف پیش ازین دو ضمیر باشد در کلمات
 عرب و از جهت دروغ و رمی درم دو دو حال دعوت و رسمت گفته میشود و اگر
 هجزه ثانیة حرف رابع باشد منقلب بیاید میشود به الف چنانکه در قرائت
 بعد هجزه بر وزن و حجت قرائت گفته میشود بیاید ساکن بعد از هجزه مفتوحه و اگر اول
 منقسم است و ایت قلب ثانیة باعتبار سکون و انقضای سابق منقلب بانفاده
 و در ایت بسکون یا بعد از هجزه که در اصل از نون بوده باعتبار انقضای دو هجزه
 و سکون ثانی و اگر اول ثانی منقلب بیاید و در او قمن نیم هجزه و سکون و او
 و ضم تا و کسر نیم بعینه یا غیر مجهول از یاب افعال که در اصل از نون بوده بسبب
 اجتماع دو هجزه و سکون ثانی و ضم اولی ثانی منقلب به و او شده و چون بعضی احر
 حرا از قبیل آدم شمرده اند و گفته اند که در اصل از نون بوده و هجزه دوم بسبب
 سکون انقضاء سابق منقلب بانفاده و این مرضی معنوی و گفته که او از قبیل

اجتماع دو همزه نیست و الا که در اصل آن هر دو زن اگر هم در باب
 افعال و ده باشد پس باید که مضارع غشس بود بر وزن یکم بوده باشد و حال آنکه
 مضارع آن یواج بر وزن یقاتل آمده نه یوج بر وزن یکم پس معلوم میشود که الف
 در آخر بود و همزه الف باب مضارع است و در اصل همزه بوده و همزه پیش از
 الف نیز متقلب از واو است که آن فارغ است و آخر بر وزن فاعل آن
 نه بر وزن فاعل و معلوم کنید که در باب که آخر بر وزن فاعل است نه فاعل و است
 گفته ام و این دوست است که صد لک تلت علی ان یوجر لا ینهم
 مضارع آخر فاعله جاء و الا فاعل غشس و مضارع آخر غشس
 یعنی سه و باید گفت که ام برینکه یوجر مضارع آخر درست نیست بلکه مضارع
 البته یواج است پس معلوم میشود که آخر بر وزن فاعل است نه فاعل و دلیل اول اینست
 مصدر آخر با تاء بر وزن فاعله بکسر فاعله و این بر وزن مخصوص مصدر باب
 مضارع است و مصدر فاعل بر وزن نیامده و دلیل ثانیه اینست که مصدر آخر بر وزن
 افعال اگرچه آمده چنانکه گفته اند اجوت المرأة الفی فاعله یاجر لکن باور
 و اگر بر وزن فاعل میبود باید که بر وزن در مصدر آن تابع بوده باشد
 و دلیل سیوم اینست که آخر مصدر الفاعل است به دلیل اینست که مضارع غشس یواج است و بعد
 از حرف مضارع واو است نه همزه پس معلوم میشود که آخر در اصل واو بوده بر وزن
 فاعل و واو و فارغ فعل بوده و متقلب به همزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه
 در یک کلمه همزه دوم متحرک به همزه اول میسر شده باشد چون سأل یفجع سین
 به نقطه یا هم قل و فقه همزه شده و اگرچه در وزن و لام بر وزن فتح

در صورت واجب بقا هر دو همزه یا اولی یا ثانیه گفته که وان حرکت
 و سکن ما قبلها کمال ثبوت و وجوب بقا هر دو در صورت
 که همزه ثانیه در آخر کلمه نبوده باشد چون مثال مذکور و از جهت شیخ رقی
 فرموده که وجوب او خام و در تقسیم در صورتی که تضعیف در آن صورت
 میوه لازم بوده باشد و این در صورتی است که همزه ساکنه بعد از فاء و الفعل
 بوده باشد چنانکه مثال و کوال که جمع سیل است چه در صورتی که برای رعایت
 صیغه لازم است و اگر چنین نباشد او خام جایز نیست بلکه همزه دوم
 منقلب میا میشود و هر قرائی بکسر فاف و فتح راوی نقطه و سکر همزه و یاء
 و نقطه از زیر که ناخود است از قراء و در اصل قراء بوده و همزه و کانه منقلب
 میا شده و علت لزوم این نوع کسف صورت اینست که نوع دیگر کسف
 ممکن نیست چه اگر بیطرفی بین مشهوری کسف واقع شود همزه ثانیه
 بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از آن همزه است اجتماع ساکنین
 لازم خواهد آمد و بینین غیر مشهور شرط حرکت با قبل همزه در اینجا مفروض
 سکر همزه اولی است و حذف همزه نیز ممکن نیست یا اعتبار آنکه اگر حرکت همزه
 ثانیه همزه اولی منتقل شود و آن بیغیر معلوم نمی شود که آن کلمه موازن فعال
 بنشیند عین است یا موازن فعال بحذف عین و ابدال همزه بخبر و دیگر از
 او و یا نیز جایز نیست از جهت فرقی میان چنین همزه که در غیر لام الفعل
 چنانچه همزه که در کلام الفعل واقع می شود چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه
 چنان همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد یا منقلب می شود یا چنانکه قرائی گفته می شود

بیاورد از همره سکنه و در اصل کمالی بوده بدین اشتقاق آن از قرآن و همره نایب منقلب
بیاشده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همره در یک کلمه و شوک بوده باشد در صورت
طریقه کشف ابدالی همره نایب است و او را با چنانکه هم منقلب این احوال اشاره
نمود باین قول که و ان تحركت و تقولت ما قبلها وجب قلب القلب
یا ان انکر ما قبلها او انکرت و و او ای غیو خواجاء
واقعة و اودیم و اودم و منه خطایا فی التقدیر لا
صلی خلافا للخیل من ان همره نایب متحرک و ما قبلش همره اولی متحرک
بوده باشد در صورت جهت کشف و اوجیت قلب همره نایب بیا در صورتی که آن
همه خود را با قبلش مکرر بوده باشد هر جا که در اصل جایی بوده بر وزن باج
و غیره آید که بانی که بعد از الف فاعل واقع باشد منقلب همره
نیز چنین شده باشد و همره حاصل شده بسبب اجتماع دو همره نایب منقلب
بیاشده بر این است که ما قبل جایی باشد و همره نایب منقلب
و تقدیر سکنین بیفتاد و یا کجیل است و طریقه بین بین در اینجا محرز است باعتبار
آنکه همره بین بین با همره است و اجتماع دو همره همان لازم است و پوشیده نماند
که قبیل مجاری بنایر تدبیر فی قبیل است و بنا بر تدبیر آن این مثال سخن
فیه نمیتواند بود و در قبیل اجتماع دو همره نیست چه او را عقیده است که عاود
در اصل جایی بوده بر وزن باج لیکن قلب میگذاشته یعنی یا بجای همره و همره
بجای آمده و جایی بنقیم همره بر یا حاصل شده و بعد از آن خود را با با تقدیر
سکنین او فتاده و عاود حاصل شده و کجیل است و کجیل سکنی کرده بعد از همره که یادمان

بکلمه
سکنین

بدلت از هجرت چه اید در اصل کائنات بوده پنج بر یک اول مسکن ثانی و کسریم اول
و فتح میمانی و نارد و فقط از ما که سهیم اول منتقل شد یا قبل و آن در میثاقی
شد و آن که حصول است هجرت ثانی بر این است که خود منقلب بیا شد و این
شد و در اینجا نیز بهت مذکور بین بین یا نیز نیست و اگر هجرت ثانی و اولی
یک کشور نبوده باشد در صورت و اینست طلب هجرت ثانی بود چون او دیدم
و او آدم که دامن اول او دیدم و او آدم بوده اند و هجرت در چون هیچ یک از آن دو
هجرت کشور نبوده ثانی منقلب بود و شده و او دیدم و او آدم که حصول است
بدانکه انقلاب هجرت ثانی بود و در صورت شرطت با اینکه لام و الفعل
نبوده باشد اگر لام و الفعل منقلب بیا شود هر چند که هیچ یک از آن
دو هجرت کشور نباشند حرف او که محل کفایت و یا اخف است از او و دیگر
آنکه مخج یا مخج هجرت نزد یکدیگر است از مخج و دو پس در حال کفایت قرار یافت
تاف و سکون را و فتح هجرت اول که ما خود است از قرآن ثانی منقلب
بیا و یا بالف و گفته میشود قرآنی بر وزن سبکی و دلیل برینکه که الف
در قرآنی منقلب است از ثانی از او است که در تفسیر او قرآنی بیا آمده
نه قرآنی از او و نزد برین و سهویه خطا یا از قبیل یا نحن فیست خطا یا
در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر هجرت یا منقلب شد نزد این هجرت و این
قاعدت در مثل قابل و سبب ارجاع دو هجرت هجرت ثانی منقلب شد
حجتا یا سبب که هجرت اولی خطائی عامی است بتقدیم هجرت بر یا و بعد از آن هجرت
منقلب بیا و یا یکی که در اصل هجرت منقلب بالف باشد چنانکه در

یای در باب اعلان التمسک که هرگاه در باب ساجده بجزه بعد از اعلت و بعد
 از آن با برده باشد و در موردش چنین نباشد و چیست قلب آن بجزه
 بیار مفتوحه و قلب آن یای که بعد از دست یایف و تحلیل العقیده است
 که خطی با از باب اجتماع و بجزه نیست اگر آن نیز فاعل است باینکه اگر
 خطی بوده بتفقیم یا بجزه دیگر بنا بر قلب مکانی خطی بتفقیم بجزه بر یا
 تحمیل نموده و بعد از آن بطریق مذکور بجزه را شطب بیا و یای را که بعد
 از دست منقلب بالف نموده پس بر نذهب لوا اجتماع و بجزه لازم آید
 بخلاف نذهب اول و در جهت صلب الفاف چنانکه اوجیان از و
 حکایت نموده که خطی با نزد کوفین موازن فاعلی است و در نذهب فاعلی
 و بعد بون را عقیده است که آن موازن فاعلی است و در نگاه و در
 دانسته اند قلب بجزه ثانیه را باید در مثل آید چنانکه در قول ابی اسحق
 نمود و بعد با غیر را نمی نمودند جهت در مقام تدارک که در آمده گفت که
 قلنا هم التسهیل فی ائمة و المتفق و المحقق و استدل بر این
 باینکه محققان بعد از تسهیل نه بین بین بجزه ثانیه در مثل آید و چنین
 باینکه انصار هر دو بجزه بحال خود تشریعت بر بسته اند و از این منافی و خوب
 قلب بجزه ثانیه بیست و چهار این تعریج نموده اند و خوب قلب بجزه
 ثانیه بود و در صورتی که هیچ یک مکتوب نموده باشند و هم آن شش است
 نمود و خود بیان بعد از کلی را فرستادند که اجماعی نیز شود باین قول
 کذا التزم فی باب اکریم حذف الف ثانیه و حمل علی

اخوان

احوال تنه یعنی انرا نموده اند حذف همزه تا نیده را که فعل مضارع منظم از باب
 افعال و فعل نموده اند بر آن اخوانته اند این در جمیع صفیها فعل مضارع
 باب افعال همزه ابر باب را انداخته اند به نسبت فعل منقلطه و اللباب
 مثلاً در اکرم که در اصل و اکرم بوده جهت کسف همزه تا نیده که علامت باب
 افعال است حذف نموده و به نسبت آن در یکم و باقی صفیها که در اصل
 یا کرم یا کرمان یا کرمان بوده اند تا آخر نیز همزه را حذف نموده اند و
 اللباب هر چند که دو همزه جمع نشده و هر دو تا عده که پیش از هم در باب
 همزه مفروقه نگذارند که اگر با قبلش الف بوده باشند در حال تکلف
 طریقه بین بین مشهور لازم است ظاهر اعلیه منقسم میشود و حال آنکه جنس
 نسبت یکدیگر در جمیع از کلمات کسف را بطریق حذف همزه واجب
 دانسته اند در مقام تدارک این تشریح گفته کرد و قد التزموا قلبها
 مضروبه باء مفتوحه فی باب مطایا و منه خطایا علی
 القولین حتی تحقیق که انرا نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بجا
 مفتوحه هرگاه یک همزه در آن بوده باشد و مراد از باب مطایا هر جنس
 است که بر وزن مساجد و بعد از الف جمع در آن همزه و بعد از همزه یا او که پیش
 شمرانند در مفردش همزه بعد از الف نبوده باشد و الفی که حرف ششم
 و بعد از آن و اوست نیز نبوده باشد چه در جمع اول کسف همزه مخفیست
 بلکه همزه و یا هر دو بحال خود باقی میمانند از جهت رعایت مفردش چنانکه در
 جمیع صفیها به تنضم همزه بر باشد و اگر کلمه مشهور همزه کسوفه بعد از الف جمع و یا

بعد از آن در جمع ثانی هر یک متقلب بود و مفتوح میشود بسیار مفتوحه چنانکه
 در جمع و داده که نام منطوق است و علامت آنجوری را گویند که بیشتر می آید و نیز
 بعد از بار کردن آن مانند جنگ و عصاره مانند اسبها اداری و علای
 گفته میشود جهت رعایت مفروضات بعد از الف دوست نه یا داد
 و علای در اصل ادای که علای گویند از دو جهت نسبت گیره تا قبل
 متقلب بیا و یایی که بیش از دوست است آنکه بعد از الف تمامه در دوست
 متقلب بهره شده ادای و علای حاصل شده و قیاس این بود که بهره که بعد از
 الف باب مسابقت متقلب بیا و یایی که بعد از دوست متقلب با الف و ا
 یا و علای باشد و دیگر چون در مفروضات بعد از الف کوف تا انت است
 و دوست نه یا از جهت در جمع نیز بهره را متقلب بود و مفتوحه و یایی را که بعد
 از دوست متقلب با الف خود میدهند و ادای و علای که بعد از الف اند و با کوف
 شرایط مذکور و واجب دانسته اند و اگر ام نمک اند قلب بهره را بسیار مفتوحه
 چنانکه در مطایا بهره قلب یا از مفتوحه شده و مقفل را بهر حال آنکه مطایا خود
 مطایا است در اصل متقلب بوده و بنوعی هم و سکون و کسریاد و نقطه از زیر و فتح
 و ادای و نقطه از بالا و جهر و جتماع یا یا و ادای و تقیید بود بعد از نقل کسره را تا قبل
 و در متقلب بیا و یا یا در جم و مطایا حاصل شده و مطایا که جم دوست در اصل
 مطایا گویند بر وزن مسابه و در هر طرف کواختر اولی آن بود و تا قبل
 اکثر کسره بعد متقلب مسابه یا مسافاتی حاصل شده بدو یا یا یایی اولی چون
 بعد از الف باب مسابه و از جهت متقلب محرم شده و قبل از عاده که بیش

زدن و انقضای شد در باب هجده متحرکه که بعد از الف بالک باشد یا بیستی تخفیف این هجده
 بعنوان تسهیل یعنی بین بین شهر واقع شود و لیکر در باب مضایا انزل ام
 انه قلب این هجده را بسیار مفتوح و یایی که بعد از دست بنابر قاعده اعطالی که
 بعد از یاء اوله آید منتقل بالفت شد مضایا حاصل شد و یرم قیاس رنگ یا
 در جمع رکیه و سوا یا در جمع سوبه و امثال اینها و یرم باب است خطایا بنابر
 قول سبویه و طلیل هر دو از باب قلب هجده مفرده است بسیار مفتوح و
 بنابر قول طلیل بودن آن از باب مضایا ظاهر است چه خطایا بنابر مذمب
 او چنانکه پیش داشت شد در اصل خطایا تقدیم یا بر هجده و بعد از قلب
 مکانی چنانکه قاعده دوست هجده بر یا مقدم میشود و هر این هجده بعد از الف
 باب است منتقل بسیار مفتوح و یایی که بعد از دست منتقل بالفت
 و خطایا حاصل میشود چنانکه در مضایا معلوم و بر مذمب دو اصل اجتماع
 دو هجده لازم نمی آید بلکه لازم نمی آید که وقوع هجده مفرده بعد از الف باب است
 و بنابر مذمب بسیار اگر چه در خطایا که اصل خطایا است بعد از انقلاب
 یا هجده چنانکه قاعده دوست اجتماع دو هجده شمرده شد لیکر چون سبویه
 هجده نماند را منتقل بیایم که در چنانکه پیش از یرم دانسته شد پس بعد از
 الف جمع همین یک هجده می ماند و از باب مضایا قوی بدو پس معلوم که خطایا
 بر قول بر قول طلیل البته از باب مضایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع
 دو هجده نباشد و بنابر قول سبویه دو جهت دارد و یک اعتبار از باب
 اجتماع دو هجده است و یک اعتبار از باب مضایا است و از جهت جمع

انرا در هر دو باب ايراد دارد و اين احكام مذکور در صورت است که دو نفر
در يك کلمه بوده باشند و احكام دو نفر که در دو کلمه بوده باشند هم اشتهار
نمود باین قول که وقتی کلماتين چون تخفيفها و تخفيفها و تخفيف
احد بهما علی قیاسها و جاء فی نحو شاء الی الی او او ایضا
فی الثانية و جاء فی المتعین حذف احدهما و قلب
الثانية یعنی هرگاه دو نفر جمع شوند لکن در دو کلمه یا هر دو کلمه یکی در
اول کلمه بوده باشند و دیگر در اول کلمه دیگر متعلق بان در صورت در حال
و مل این دو کلمه بیکدیگر بسته و چه جائز است اول کلمه هر دو نفر بنظر بقای
هر دو کمال خود بدون تغییر زیرا که بعد از اجتماع این دو نفر عارضیست باعتبار
و مل نقل از آنها در نزد دوم کشف بر دو باعتبار نقل و هر دو هر چند اجتماع
شان عارضیست و کشف یک از آنها دون دیگری مستلزم ترجیح بلامرجح است
سیم کشف یک از آن دو نفر بر جماعتی که غنقریب مذکور میشود تعلی که از
اجتماع دو نفر ناشی میشود سیم کشف یکی از آنها زایل میشود پس اولی و
اختیار خود کشف او سارا هر که در اولی و فو کلمه است و فو فو
محل تغییر است و دیگر از در صورت اجتماع شلین در غیر هر دو باب
دیوان که در اصل در دو دان اول بدل بیاشده پس مناسب است
که در صورت اجتماع هر بنین نیز تغییر در اول واقع شود و غلیل اختیار
نمود کشف هر دو را باعتبار آنکه نقل اجتماع هر بنین از تان نامعلوم
شده و در صورت کشف باید رجوع بقوا کرد و در تخفیف هر دو

مؤلف

مفرده نشود مثلاً در یک مبدی هر یک از بطریقی بین بین مشهور که هر یک از
 چه متحرک و ما قبل است و دانسته شد که در صورت هر یک از بطریقی بین
 بین مشهور که هر یک از یابد هرگاه هر یک از الف و در یک کلمه بوده باشند و حرکت
 هر یک از آن باید متشکل شود و ما قبل و هر یک از بیفتد و دانسته شد که هر یک از یک هر یک
 مسوره در کلمه باشد و ما قبل آن و دو یا از زاید برای غیر الحاق و الف
 نبوده باشد در صورت که هر یک از آن بطریق حذف است بعد از نقل و حرکت
 آن با قبل لیکن هر آن که در مثل است و الی کشف هر یک از آن را بقاعده کشف
 هر یک از آن در کلمه باشد و هر یک از آن را منقلب بود و نموده اند و دانسته شد
 که در صورت اجتماع دو هر یک از یک کلمه و حرکت هر یک از آن منقلب میشود و اگر دو
 کلمه باشد و بیفتد از شریح گفت اند که بنا بر این کشف بر نه است که دو هر یک از
 متحرک با قبل متحرک آن هر یک منقلب میشود و هر یک از حرکت با قبل است چنانکه
 در سبیل بیفتد محمول شود میگویند پس بنا بر این حرف کشف هر یک از آن در مثل
 است و الی بقاعده کشف هر یک از آن بر میگرداند و دانسته شد که قاعده مذکوره
 در صورت اجتماع دو هر یک از دو کلمه مطلق یعنی این قاعده جاریست خواه
 آن دو هر یک متفق باشند و حرکت یعنی هر دو متفق یا هر دو منضموم یا هر دو
 مسوره بوده باشند و خواه مختلف بود باشند و حرکت لیکن در متفقین مختلف
 بود و بعضی دیگر تر اند و یکی حرف یکی از آن دو هر یک پس بیفتد اول را حذف میکنند
 بنا بر آنکه در هر کلمه و از حرکت و از کلمه عمل غیر است و خلاف نمائند که آن در اول
 است و از حرکت و بیفتد هر یک از آن را از آن با اعتبار آنکه نقل از آن ناشی میشود

و در قلب هجده نایب بحر که کمالش و کثرت هجده اول که خواه آن دو هجده متفق
 در فتح بوده باشند چون با بر ایدیم یا در کسره هجده انقباض از الی یا در ضمه هجده ایما
 اولیایک بر آنکه شیخ رضی الله فرمود که هرگاه دو هجده جمع شوند و هر دو از کلا و اعره بوده
 باشند پس اگر اول هر ایت بر یک باشد از میان واقع میشود چون هجده استخدام
 و نایب غیر هجده اصل است چون آن قبیل و آن عهد و آن زم پس در بقیورت در حکم
 اینست که آن دو هجده در یک کلا بوده باشند و ابتدا هجده اولی واقع شده باشد
 هر آینه و کشف هجده اولی جایز نیست از تفاضل و کم کشف فنون هجده نایب میسر و
 چون که در صورتی که هر دو در یک کلا بوده باشند نادر شد و اگر رعایت آن کنی مجرب
 جزو کلا نایب است باعتبار آنکه یکو کشت و عرف و احد کلا مستفاد نیست و از هر
 در بقیورت حکم دو هجده متفق دارند که در یک کلا بوده باشند پس هر که در اینجا افعی
 میان این دو هجده در آورد برای کشف در اینجا نیز چنین میکند و در آخرت
 میگوید اگر ثقت به الف سکنه میان دو هجده و کسی که در اینجا الف را فاصه
 نمیدارد و در اینجا نیز فاصه نمیدارد و اگر اول هجده استخدام و نایب هجده اصل
 بوده باشد پس اگر نایب مفهوم یا یکو است و افتد به نقل و کثرت آن با قبل چون
 اصطوف که در اصل را اصطفی بوده و بفتح هجده اولی کسرت نایب و اصطفی بعینه مجهول گردد
 اصل از ضطنی بوده و بفتح هجده نایب و اگر هجده اصل مفتوح بوده باشد در بقیورت
 منتقل بالف میشود یا بین بین مشهور و اگر هجده اصل را ابتدا از نایب باشد
 و آن را هجده استخدام است و هجده نایب هجده اصل بوده باشد پس هجده
 اولی یا ساکت است یا متحرک و هجده نایب لا اله الا الله یا عباد الله در ابتدا از نایب

واقعه باشد و آن مایه ای می باشد که تا نیده می رسد و وصل بوده باشد
 پس می رسد اول یا سکر است یا متوکل و می رسد تا نیده را محاطه می رسد یا اعتبار آنکه
 در ابتدا می رسد و در وقت دور می رسد و می رسد که آنجا می رسد که کشف می رسد را تجویز
 نموده و این یعنی غیر اهل محاربت ایشان در اینجا بقا می رسد و می رسد را فیصل می رسد
 و کشف یکی از آن دور می رسد و می رسد که اگر می رسد متوکل باشد در بیرون است
 چهارم می رسد اول می رسد الی آخر و اولی را کشف نموده یا اعتبار آنکه
 در آن اولی واقع است و کیفیت کشف آن می رسد که در وقت اولی کشف می رسد می رسد
 معلوم که آن صدف یا قلب یا تسبیح است یا تسبیح می رسد و دوم می رسد
 طویل و آن می رسد دوم را کشف داده یا اعتبار آنکه آن می رسد نقل است و کیفیت
 کشف آن می رسد که در می رسد متوکل یا قبل متوکل و آن می رسد پس آن
 و هر که در آنجا می رسد و می رسد یا تسبیح می رسد و می رسد می رسد که می رسد
 و این آن اعتبار می رسد و در احوال خود می رسد و آن می رسد چهارم می رسد چهارمین و
 ایشان هر دو را کشف نموده اند و کشف یکی را تجویز نموده اند یا اعتبار را دوم
 توجع با مرجع و در کشف هر دو بر جوع بقا می رسد اجتماع می رسد و دیگر دله می رسد
 بلکه هر یک از آن دور می رسد که در می رسد می رسد متوکل کشف نموده اند و اگر می رسد
 اول می رسد چون اثر از او باقی در می رسد آن چهارم می رسد که می رسد و می رسد
 نیز می رسد و دوم می رسد از میان می رسد دیگر می رسد می رسد و آن ادغام می رسد و
 می رسد تا نیده می رسد و می رسد در صورت اجتماع دو مثل غیر می رسد و کیفیت
 کشف در اینجا می رسد و کشف می رسد می رسد پس هر که کشف می رسد الی

از انقلب بسیار و بجز که مخفی است با قبل است هر که کعبه پیدا نمایند
 را نقل میکنند و کت آنرا با قبل بجزه اولی است و ساکن و انانی اندازد چنانکه
 در خانه کعبه یکم و معلوم و جزیون که هر دو را کعبه می نامند اول را
 قلب الف با و و یا یا بنامند با اعتبار نسبت و کت با قبل و دوم را این بین
 میگویند در صورتی که اول منقلب با الف شده باشد و حذف میکنند از
 بعد از نقل و کت آن با اول چه ویرم قسم نقل و کت حکم است با اعتبار سکون اول
 در صورتی که اول منقلب بوده یا نباشد و از اینجا معلوم میشود حکم صوتی که بجزه
 دوم ساکن و اول متحرک بعد از حن من است را این بعد از استقامت بجزه وصل و در
 ورج لازم در تید اجماع و بجزه که نماند آنها ساکن است و چون معنای رخ شده
 از بیان احکام کعبه بجزه بیان نماید احکام را علل را و بسکون که آلا
علل تغییر حرف العلة للتخفيف و جود القلب و الحذف و الا
سكان و جود الف و الواو و الیاء و لا يكون الا الف
اصلا في ممنك و لا فعل و لكن عن و ا و ا و یا و فی ا علل و ما
 تغییر دادن و فیت از حروف علت از جهت کعبه و حرف علت و او یا و
 و انقوست که منقلب از و او یا بکم و قید کعبه اثر در است از تغییر حروف
 علت در اسما رسته و شنی و جمع نو کسلا در حال رفع و نصب و جود هر ایاک
 و الیک و ایاک و مسلمان و مسلمین و مسلمان و مسلمین چه علت از تغییر است
 اختلاف اعراس است که کعبه بدانکه نقل احوال در آن مطلق نموده است
 تغییر حرف علت و تغییر بجزه را یکی بدان و چون که نو کسلا در باب کعبه
 بجزه

بهمه اعطال خوانند بگذاشتن هر حرف از هر حرف و تفسیر غیر از هر حرف را از سایر حروف
 علت نیز اعطال میگویند هر تفسیر یک حرف را که در هر حرفی جای گفت اند بگذاشتن ابدال
 میگویند و ابدال در همه نیز مستعمل است و در حروف علت مستعمل است و اعطال
 برستفیع است اول قلب حرف از آن حروف که در آن جای گفت اند و در اصل
 قول بوده و او منقلب بآلت شده و دوم حذف یکی از آن حروف چون یو
 که در اصل یو بود و او افتاد و سیم اسکان یکی از آن حروف بر اسکان
 و او در بقول که در اصل بقول بوده بر وزن یفر و الف اصلیه در اسم متغیر
 و فعل غیر باشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از نو یا یا زاید
 است بخلاف حرف که الفات آن اصلیه یا اعتبار از آن حرف مشتق است
 و تصرف در آن جاز نیست و هم چنین اسم غیر محکم است و اسم فعی و تصرف
 در آن جاز نیست الفصحاح و قد اتفقنا تأیید کوع و غیر
 و عینین کقول و ینیع و لا ینیر کفر و و فی و تقدیم کواحد
 علی الاخری فاء و عینا لول و هم و اختلافنا فی ان الواو
 تقلبت عینا علی الباء لا ما عجلاد الف العکس و او حیوان
 بدل عن باء و ان الباء وقعت فاء و عینا فی بین و لا فی
 بدلت بجلاف الواو الا فی اول علی الاصح و لا فی الواو
 علی وجه و ان الباء وقعت فاء و عینا و لا ما فی یسب
 جلافت الواو علی وجه و او یا متغیر در معنی که هر دو فار الفعل
 و مانع میشوند هر دو و هر دو عین الفعل نیز میباشد چون قول و یج

و لام الفل نیز واقع میشوند چنانچه غم از می و هر یک از آنها مقدم بر دیگر میباشد
 در صورتیکه با فاعل و دیگر عین لغت چون دلیل و یوم که در اول و دوم مقدم است بر یا و
 در زمانی بر عکس است و مختلفند و در و یا در چند که اول آنکه و دوم مقدم میشود بر یا و
 صورتیکه یکی لام و دیگر عین لغت چون طوبی و عکس میر نیاید و چون ظاهر
 نقیض بر حرف و اولیو مثل حیوان که با در آن مقدم شده بر و و با آنکه یکی عین
 و دیگر لام است مع حارب گفته کرد و در حیوان از صیغیت بلکه مغلوب از صیغیت
 و این نیز سبب سبب نیست با اعتبار آنکه بر تقدیر اصالت یا در آن لا نعم می آید
 عدم وجه نظیر آن در کلمات عرب چه یا یا مقدم بر و و در چنین مواردی نباید
 و ما زنده را عقیده است که و او اصحاب هر چند که این کم موجب انحراف از
 فاعل است و اینم آنکه با فاعل و عین هر دو واقع میشود هر یکین بفتح یا و اول و سکون
 یا و ثانی که نام موصییت و فاعل نیز واقع میشود چون یذنبی که عین انعت است
 و ما خود است از یذنبی که مختلف و او که آن فاعل و عین هر دو واقع شده
 کرد در خصوص لفظ فعل که فاعل و عین آن هر دو است بنا بر اصح قولین و آن
 گفته اند که اول در اصل اول بوده و بهره در آن زیاده و آن موازن فعل
 است و این نیز سبب بیرون است و کو فیول را عقیده است که حروف
 اصل آن و دل است و این گفته اند که هر فاعل و یک و او زید است برای
 تصنیف و آن موازن فعل است و اگر در خصوص لفظ و او که نام فاعل است
 و حرف بی نیاید سبب بی نیاید و او تر دلتان در اصل می تواند بود
 یا اعتبار حرکت و الفتح یا قبل مغلوب یا الف شده پس فاعل لام آن است

و او است

[illegible]

[illegible]

آو در درج جمع و ابعده فوج جزو از او است بجز که یاد او جمع شده و این
 نیز در نقل مثل است و نیز او گفته که هرگاه دو و او در صدر کلمه جمع شوند
 یا نیست قلب اول بهره هرگاه دو و او دوم حرف به منقلب از حرف زاید
 برده باشد هم و وری چه و او ثانی در آن منقلب است از الف وادی
 که زاید است و علت عدم وجوب قلب در تنویر است و در خبر است
 یکا آنکه دو و او دوم عارض است باعتبار آنکه منقلب است از الف که آن
 حرف زاید است و دوم آنکه حرف است و در موجب کسوف دیگر نیست
 و اگر دو و او دوم حرف به نبوده باشد در تنویر است قلب و او اول
 بهره اجبت خواهد منقلب از حرف زاید بوده باشد جمع و او دوم
 در او اصل و او فیصل که در اصل و او فیصل نبوده اند چه این دو
 منقلب است از الف و اصل جمع و او هموار و ضمیر و در جمع
 و معنوی ضارب و خود منقلب از حرف زاید نبوده باشد چون
 او بعد بر وزن فاعل که مشتق است از و عد چه در اصل و و عد نبوده
 و همچنین و اجبت نام قلب و گاه دو و او دوم حرف به یکم لیکن منقلب
 از حرف زاید نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرفی دیگر نباشد
 جمع و او در او عاده بر وزن طیار که در اصل و او عاده نبوده و خواه منقلب
 بر وجهی باشد از حرف دیگر لیکن از حرف زاید بلکه از حرف اصی چنانکه
 غلبه بخت و از دو نیم بهره پس کون و او بر وزن خل که مأخوذ است
 از کاف است و در اصل و او بر نیم و او اول که غار الفعل و کون

و او تانی که منقلب است و نیزه و این چنین انقلب است و از این قبیل است اول خود کوفیون
 چه نزد ایشان اولی در اصل و اولی بوده و خود او و سکون نیزه باعتبار آنکه ایشان
 اولی را مانده از اول است و نیزه عین الفضل است و تالی جهت کشف منقلب
 بود و شد و و اول بدو و او حاصل شد و هم چنین واجب است این قلب در صورتی که
 و او تانی حرف اصحاب هم چون اول نزد بعضی که در اصل و اولی بوده بدو و او
 چو این که او را مانده از اولی دانسته اند و بعد از بعضی این قول را در غیر بعضی
 بر سر که شرط که او را بدو مانده از برای و حسب این قلب که آن عبارت از حرکت
 و او تانیست بخانه در اصل مستوفی این نشده اند چنانکه از قول عیسی که او تانی را در
 و تانی و واجب میدانست گذشت و ابوجهل نیز گفته که هرگاه دو را جمع شود واجبست
 ابدال اولی و نیزه هم او تانی و از این قبیل است اولی در تانیست اولی و اگر تانی لازم
 که خود را بدو در صورت واجب نیست ابدال اولی و نیزه چون و توری که
 گفته که هرگاه از عدد جزو آن کوکب بنام کنی بسکون او عدد و مخالف این گفتگو با قول
 معطی است و نیزه شش ندو که گفته که در وقت اجتماع دو و او در اول کلمه کاه و او اولی
 را قلب تار و دو نقطه از بالا مانده اند و غرض آنست که در اصل جو مانده بوده و تالی بفتح تا
 و سکون و در فتح نام و جسم که در اصل و تالی با لایه چنانکه دو و منفرد در اول کلمه کاه
 منقلب گشته چون نرات و تالی که در اصل و مانده و و تالی بوده اند و هر
 گفته که تالی با راست که و در سن در محو او کوکب است و تالی در ان قرار میگیرد و تالی
 که تالی کاه و او است در در جهاد بسوی گفته که ابدال از او است و تالی در ان
 و عمل است و وزن تفاد نیست تا و سکون و تالی عین در جهاد و تالی بخلاف
 وزن

وزن قول آن شایع است و قلبان تا عنی خواص قلب و استیلا
 اینگونه در جهت قلب و او یا بنا بر کاه فارغ از قلب باشند در باب انتقال
 آنکه آن یا منتقل از جهت خود و یا به جهت آن که در اصل او قرار دارد و هر دو
 و او میان تا به گفته و گفته لازم لقبیل بوده و در منتقل به بنا بر انتقال
 مدغم شده و اگر یا فارغ از قلب منتقل از جهت حکم آن است که در اصل منتقل
 بسبب اجتماع دو جزء ثانی منتقل بیا شد جهت نسبت کسره به جزء اول
 اینترس در صورت انتقال یا بنا لازم نیست و این را لازم کلی نیست چنانکه
 در حال و محل و اثر تر گفته میشود و صلیه و قلب الو او با عاذا
 انکسر ما قبلها و الیا ع و او ا اذا نضم ما قبلها نحو میزان
 و میقات و موقوف و موسر و اجبت قلب و او فارغ از نقل بیا
 در صورتی که ساکن و ما قبلش کمور بوده باشد هر میزان و میقات که در اصل
 متوزان و متوقات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت
 و او ساکن قبل کمور منتقل بیا شده و هم چنین و اجبت قلب یا قوا
 انقل بر او هرگاه ساکن و ما قبلش مضوم بحکم چون سوقف و موسر که در اصل
 میقط و میسر بوده اند بدلیل اشتقاق آن از یقط و سر و یا باعتبار
 سکر و انقام ما قبل منتقل بر او شده و محلف او او من نحو
 بالی و یکید و قوعها این ماء و کسره اصلیه و من هم این نحو
 و ع بالفتیلا لما یلزم من اعلالین فی ید و حمل احواله
 فوا غدا و نغدا و نغدا و صیغه امر علیه و لدالت

حلت تحت اسم و یضیع علی المروض و یرجع علی الاصل و شہد
 بالتجاری و التجارب بخلاف الیاء فی نحو میس و ییسر
 و قد جاء ییسر و جاء یا ش کما جاء ما تعد و علیہ جاء ییسر
 و مؤثر لفظ الشافعی و شد فی مضارع و حل یحل و یحل
 و یحل یحل و حیت مدف و او ما را فعل از مضارع بر فعل شالی که مضارع
 کسور این کلمه باعتبار نقلی که ناشی شده از وقوع و او میان یا و کسره و حید
 چه یس و حید که در اصل یس و حید بوده اند بر وزن یقرب و از جهت که
 چنین و او را حیت نام مضارع فعل نقلی از مضارع حین الفعل بنا نموده
 اند بلکه کسور این آمده چون و ذوات کسور دال اول هر اگر پنج باشد و مضارع
 این کسور این خواهد شد و او هم از مضارع عش و حیت و او غام
 نیز لازم است افعال کلمه لازم خواهد آمد چه در مضارع و و یس
 گفته خواهد بود و افعال چنین نقلی کلمه است و علت اینکه نامی مضارع
 شد اینست که مضارع این کلمه مضارع عش است کسور این است است که مضارع
 از سر است افعال مضارع و نیست یکی آنکه مفهوم این بوده باشد و این احتمال
 صورت ندارد چه نم عین مضارع مثل التجویر نموده اند و دوم اینکه مضارع
 این کلمه و این نیز صورت است چه تعیین مضارع فعل بعین مضارع
 باشد عین یا لام او خوف خلق بوده باشد و در مثال چنین مضارع
 احتمالی صورت داشته باشد مضارع و کسور و شخ مضارع فرموده و کسور
 جواز جمع میان دو افعال در کلمات جمع است چه در کلمات دو افعال کلمه افعال

• تیر بسیار واقع شده و قدر در بعد و او را حذف نمودند و در آخر التماس می نمود
 و نه در اعد و بعد بصیرت او نیز او را از آن حذف کردند هر چند که علت مذکور در اینجا جاری
 نیست و اگر مضارع مقابل الف مقصوره این حکم حذف و او در مضارع حاضر
 بلکه انکار آن بجا بود و در حقیقت هر دو جمل توکل و در جهت گفته اند و معین
 و در سب و قطع غایب است و در اصل مکرر این گفته اند و اگر فقه معین اینها اصلا
 میبود و چنانکه در توکل قطع معین اصلاست یا کمتر که در آنها بجا بود و باقی
 باشد مانند توکل و تشبیه نموده اند فقه معین را در سب و قطع مکرر را در کتاب
 چه این کسر نیز غایب است و در اصل را منقولیم یا اعتبار آنکه تجاری مصدر باب
 تفعیل است و فقه معین را در توکل تشبیه نموده اند مکرر را در تجارب چه این
 کسر اصلاست یا اعتبار آنکه تجارب جمع تجارب است و اگر مثل الف یا فی و مکرر
 نیز مکرر این باشد در مضارع حذف یا از این مضارع خوب نیست
 خواه بعد از یا مخرجه بوده باشد و خواه مخرجه دیگر چه میسر و میسر چه نقل
 آن بر تبه نیست که محتاج به اعلال میسر یا اگر باید یا مخرجه بوده باشد اعلال
 را بخوبی نموده اند چه میسر حذف یا در فاعل یا در فاعل یا در فاعل یا در فاعل
 به الف چنانکه در باب افعال از مثال و در و او را مضطرب بالف
 نیامانند و یا تعد میگویند و یا تیر آورده یا آنکه قیاس مقصور است که یا
 قلب تباد یا تا و افعال بدغم شود و میسر است بر یا تعد و یا تیر مکرر و تیر
 و اگر قیاس مضطرب آن بود که میسر و میسر گفته شود و چنانکه گفت مشهور است
 و یا تیر گفت یا تعد و یا تیر و مکرر و مکرر حکم خود شافی و در مضارع

و بکسر جیم قیاس متقین است که یو بمل گفته شود یا بقار و او کمالی خود و بفتح و او
را قلب یا نحو و اند و یجمل گفته اند بفتح حرف مضارعت و بازه حرف مضارعت
را کسره و او اند و بعد از قلب و دو به یا یجمل بکسر حرف مضارعت گفته اند و
ایم طایفه نه از اینجا گرفته اند که مطلق حرف مضارعت را کسره میگویند بلکه در
خصوص این که چنین نموده اند و بفتح و او را قلب الف نموده اند و باصل گفته
اند و یحذف الواو من نحو العلة والمقده ونحو وجهه علی
و او است حذف و او فارا الفعل از هر مصدری که بر وزن فاعل بکسر فاعل سکون
عین و فتح لام و نابوده باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد
چون عده بکسر عین و منفه بکسر هم که در اصل و عده و منفه بوده اند
و بعد از نقل کسره و او بعین الفعل و او بیفتاد و مصدری که بر وزن فعل
بفتح فاعل بوده و حذف و او در آن جایز نیست چه بشرط حذف و او نقل کسره
اوست بعین الفعل و ایمر و لو مکنو نیست و هم چنین اگر او مکنو باشد بعین
فعلش اعلال نیافته باشد در صورتی که حذف و او جایز نیست چون
وصال و و او دهمه فعلشان که و اصلته و او او دته بدون اعلال
آمده و اقتران تار ثانیست در عده و منفه از جهت آنست که عوض از او
محذوف بوده باشد و اثبات و او فارا الفعل در باب جیم وجهه نادر
ست و قیاسی نیست و جایز بر در گفته که علت اثبات و او در وجهه
که آن مصدر نیست بلکه اسم جہتی است که در طاعات و غیره بآن جهت
لازم است چنانکه عده مصدر است و عده بکسر و او کسریست و بعد تقدیر

که مصدر

یک مصدر بکسر فایده انبیا و اوقیه بر اصل است که با الف از و ف علیت
فار الف و ف علیت است منتقل است از و و یا و و و یا
بر کاف فایده باشند منتقل شوند با الف هر چند که پیش از آنها حرف مقوق
بوده باشد هم استوفی با اعتبار آنکه و او و یا از نحو تا قبل مفتوح اگرچه فعلیه
یک در نقل بر تیره نبیند که محتاج با عدول بوده باشند و عین الفعل و لام الفعل
چون محل تغییر اند در آنها منتقل میشوند با الف از جهت نهایت خفت
الف بعد از تیره بخلاف فار الفعل که تا تغییر در آن نادرست پس تغییر نادرر
نشد و در آن ترکیب نمیتوان شد و هر چه مانع باشد از احکام اعلال و او
و یا که فار الفعل بوده باشند بیان نیاید احکام اعلال آنها را در صورتی که
عین الفعل میباشد و اعلال عین است بطریق و از مع میشود اول قلب دوم
نقل حرکت سیم حذف و طریق قلب نیز بر سه گونه است اول انقلاب
و او و یا با الف دوم انقلاب آنها همه سیم انقلاب هر یک از آنها
بد بکر و تقسیم اول از طریق قلب است از خود باین قول و العین
تعلبان الفا اذا غیر کتا مفتوحا ما قبلهما اونی حکه
فی اسم نلادی اونی فعل نلادی او مجول علیه او اسم
محول علیهما نحو باب و تاب و قام و باع و اقام و اناع
و الاقامه و الاستعامه و مقام بنی و اجمیت قلب و او
و یا با الف هرگاه عین الفعل بکسر به و شرط یکی لا متحک باشد دوم
آنکه تا قبل شله مفتوح یا در کم مفتوح بوده باشد و مراد از کم مفتوح

سبکی است که در اصل متحرک باشد یا شش هم از قوم که ماقبل و در
 یک در اصل متحرک بوده و در اصل قوم بوده و باز باید هر دو حال سبکی
 شده و این اعلال در اسرار و فی با نیز نیست بلکه فصول است به پنج موضع اول
 اسم ثلاثی و ثانی و ثالث در اصل ثوب و ثیب بوده اند و او و یا و
 متحرک ماقبل مفتوح در آنها متغلب بالغ شده دوم فعل ثلاثی هم در تمام
 و باع که در اصل قوم و بیع بوده اند سیم فعل که مجهول بر فعل ثلاثی بعد باشد
 چون اقام و اربع که در اصل اقوم و اربع بوده اند بر وزن اکرم نقل
 شده فتحر و و یا با قبل و و و یا در اصل متحرک ماقبل مفتوح متغلب شد
 بالغ و اقام و اربع حاصل شد و علت نقل فتحر و و و یا با قبل اختصار
 که حال نیز قیاس نموده اند این دو فعل را با اصلشان که تمام و باع است
 و چنانکه در اصل شان و و و یا با اعتبار متحرک و انفتاح ماقبل بالغ
 شده بود و در اینجا نیز خواستند چنین شود و برین قیاس استقام
 و نظایران چهارم اسم که مجهول باشد بر فعل ثلاثی هم در تمام بیع که در
 اصل مقوم بعد که قاف و فتح و و و در اصل آن بیع تمام و و با اعتبار
 متحرک و انفتاح ماقبل متغلب بالغ شده بود و در آن نیز فتحر و و و یا با قبل
 دادند تا آنکه ماقبل و او مفتوح ماقبل بالغ نموده تمام حاصل شد
 هم اسم که مجهول باشد بر فعل که آن فعل مجهول است بر فعل ثلاثی هم در تمام
 و استقامه که در اصل اقوام و استقام بوده اند فتحر و و و متغلب شد
 بغاف و و و در اصل متحرک ماقبل مفتوح متغلب بالغ فتحر و و و

با خبر شدن می باشد و علت این اعلال نیست که قیاس بر اینها بر دو مصدر بر هر فعل
 شان که اقام و استقام است و درین دو فعل علت اعلال بر قیاس است چنانکه
 دانسته شد و از هر قید است مقام نهم هم که ما خود است از اقام بقیم و در اصل تقوم
 بوده و بر وزن کرم بعد از فعل فتوح و و با قبل در و منقلب شده بانف از جهت
 حمل و بر اقام که آن محمول است بر قیاس و لفظ مقام در عبارت هم احوال دارد و در نفع
 هم و مثال اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی یکم چنانکه در آفرید کور شده و از آنچه ما کنیم
 دانسته میشود که غیر علیّه در آن قول که آن محمول علیّه راجع است بر فعل ثلاثی و ضمیر ششینه
 در آن فعل که آن اسم محمول علیّه راجع است بر فعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در
 جمله در سخن این عبارت واقع است که و استکان منه خلاد فالاد کن
 لیکر الذی اذک فی از قبل استقام است استکان و در اصل استقامت است
 کاف و فتح و دو فتح و او مشتق شده با قبل منفتح منقلب بانف شده از جهت
 حمل بر کان که فعل ثلاثی است و اکثر کافه همانست نموده اند و در هر کلمه گفته که اگر ما خود
 از سر و از باب افتعال است نه استفعال پس این الف زائده خواهد بود و منقلب
 از حرف اصنافیت و درین برینکه این الف منقلب از و و و در باب استفعال
 نه در باب افتعال و وجهی است که اگر از باب افتعال هم در اصل
 استکن قوم بدو بر وزن استب و الف زائده در باب افتعال نمی باشد و این
 فتح و در وسط کلمه پیوسته و هم ازینکه اگر از باب افتعال بود و با شد مصدر
 بدون ناخام بدو هم نا و در باب افتعال نمی باشد پس با خبر که مصدری است که
 یکم نه استکانه فعال و کند بر عکس آمده بخلاف باب استفعال که با بر مصدرش زیاد

۱
 میتوانند شد و از اینجا میسر که بعد از یاد و در کلام مهم و دلیلت از برای آنکه
 اشکان از قبیل استقام و از باب استقام است نه افتعال و مراد از یاد و زیاد و زیاد
 الف و نادر فعل و مصدر است بخلاف قول و بیع یعنی آنچه مذکور شد که در
 مصدر فعل تملک یعنی ورو و یا شغل با الف میشوند از جهت عمل بر فعل در صورت
 که واد و یا ساکر میسر باشند تا آنکه علت قلب که حرکت واد و یا با افتتاح قبل است
 متحقق شود پس اگر واد و یا ساکر بعد باشند قبل قول و بیع که مصدرند از قال و یا ع
 در صورت است از انقلاب ورو واد و یا با الف یا نیز نیست باعتبار اشتهار بکلیت
 قلب که آن نحو ورو و یا است و در این حرف متحقق بود بطبیعی و یا عمل و یا
 در اصل طریقه که بوده و یا در اول یا آنکه ساکر است منقلب شده و بیع
 در اصل بود قول بوده واد و یا که منقلب با الف مهم چون اب این نقص است
 باین قول که و یا جلی شاذ نیز قلب ورو و یا با الف داریم و در
 شاذ و مخالف قیاس است و بخلاف قاعده و یا ع و قوم و بین
 و قوم و بین و تقابل و بیع از کلام معطوف بران قول که
 بخلاف قول و بیع نیز همچنان قلب ورو و یا با الف در مثل همین جایز نیست
 در صورتی که پیش از ورو و یا ساکر است چه در صورت نیز بجز و علت
 قلب که افتتاح با قیاس است نشو و یا ساکر در معطوف قلب ورو و یا که
 ورو و یا است نشو و یا قیاس قاعده و یا ع و قوم و بین باب مفاعله اند و پیش از
 ورو و یا با الف ساکنه و قوم و یا ساکر قوم و بین که مانع باب تفصیل و قوم
 و بین که مانع باب تفصیل و پیش از ورو و یا عین الفعل و یا ساکر است

الف

و الف با در مقام علم و فزاید جهت تضعیف در محصل ساخته و کلمات عارضی
نسبت به آنکه خود در کلمات آن در صورت زاید از نا محض نیست که در محض فزاید و ف
اول از مکرر باشد و اگر گوئیم که فزایدی از مکرر زاید است در صورت از نا محض نیست
تو در بلوغ با قبل مین در صورت محض است که مثال موقوف علیه خواهد بود مین
انفصل اول مکرر است و خلاف دیم مثله در کتب منف عطف دانسته خواهد شد
انشاء الله تم و مانند تقاضا و نیایح که باغبان باغبان دیم تا تیر پیش از و او
و یا انقی است که با مصادرا است و هر برین قاعده اطلاق محض و از دلیله مثل خود
وصید و اخیلت و اخیلت و اخیلت که علت طلب و در و یا بالف و در
سخت و ما اعم اطلاق در این راه یافته و ان علت در دو مثال اول
و او و یا بالف و اخیلت و در کتب مثال اخیر علی بر فعل ثلاثی که اصل
آنهاست و خود بیفج ناف و دو نام قصاص است و صید بیفج صا و یا نام مریض است
که بید آن آب از مین شتر روان شود و صید صید بر وزن فرج نیز آمده
میگویند صید صید اگر گاه بر گردانند خود را بجانب پشت خود و صید از جل
صید در و فر که بگرند و اخیلت بیفج مریض و مکرر فار نقطه در و فرج یا بر وزن اگر
میگویند اخیلت السار و گاه پیش را بریدن شکود و اخیلت امرأة در و فر که
نزدیکش خیال خضر نصب کند جهت محافلت او از با فذلان در و فر و اخیلت
و اخیلت بنین نقطه در و بر وزن اخیلت میگویند اخیلت المرأة بر گاه شیر و
قند خضر و در مال حل و اخیلت السار و در و فر که هر را در و فر دم و آب گفته که
و غیر النور و البصید و اخیلت و اخیلت و اخیلت شاد

میفرستد و او با عدم انقباض آنها با الف درم آمده شاذ و مخالف قبس است
 و قیاس منقذ آنست که تا دو صا و مانند قال و باع و اقل و اعجب و انعام مانند
 اقام و اما طاقته سه و چهار عتران و دیگر نیز فاعل بود بر آن قاعده بکل قور و وزن
 فجع و بنور بر وزن رمی و طوطی و حی بر وزن فجع چه دریم امله نیز علت قلب
 که تحک و انتفاع ماقبل و او و یا است سمع و یا نیز قلب شده هم حواری گفته
 که وضع باب قوی و حوی و اعلال این و باب طوی و حی
 لانه فوعه او لما يلزم من لغاي و يطاي و حاي و قاي
 و در باب قور و حوی باعتبار اینست که بر تقدیر اسم لعلل لانم از این جناع و اعلال
 نزدیک کلمه و اینها خوش است چه اعلال بونین کلمه حاصل خواهد بود و منفصل از اسم
 آنکه قور در اصل قور بوده بدو و او چه این مشتق است از قورت و اول ال لعلل
 منتقل بیاسد از جهت مناسبت کسره ماقبل و قور حاصل و بنوی در اصل
 بنوی بوده بر وزن فرب و یا و تحک ماقبل منفتح منتقل با الف و چون حاصل
 شد پس هر یک اعلال در دو فعل هم رسیده اگر دیگر نام اعلال در آنها را بیاورد
 ستم آنها خواهد رسید و اگر گوئی که هر افعال لغات شتر و لغع می شود باعتبار آنکه
 حرف او که هر عمل تغییر است و در باب قور و حی اگر چه اعلال در لغت راه نیافته
 لیکن چون اینها فرع بنوی یعنی در اندک پس چنانکه در اصل عین لغات منتقل
 با الف شده در فرع نیز تغییر یافته شده و علت فراموشی آنکه فعل یعنی
 عین در افعال شتر از فعل بنوی عین بیاسد و سبقت از آن نیز هست
 و دلیل بر یک اعلال در لغت این دو مثال راه یا قنیت که عین اصل

طی

طریقی که از این است با جماع نماز و عین و لام و یا است نزد جمیع نماز
 بغیر از این که از اعتقاد است که لام و او آورده و یا اعتبار یک است که در فاعل متقلب
 بیایند و نیز در ماضی علت عدم احوال عین و عین و لام و او احوال است نزد
 و هم بآن قول که اولایم تا احوال شده و خود به هر دیگر از برای عدم احوال و غیره
 و مفصلش آنکه اگر او در فاعل و یا در غیر متقلب یا لف شود باید که در مضارع
 نیز او و یا متقلب یا لف شوند و بقار و بقای و یکای گفته شود و مانند کاف و یا
 مضارع لام الفاعل آنکه نقد است در کلمات عرب تیاده و کش زمر زمر فرموده که مثل
 این جواب را در هر نیز میتوان گفت چه اگر در ماضی و او متقلب یا لف و یا می
 گفته شود بر وزن فاعل و یا با یک در مضارع نیز او و او ساکن شود سبب نقل
 است آن به قبل مانند فاعل و به سبب دیگر و او در مضارع آن ساکن شود و هر دو از آن
 یا ماضی است باید که در او متقلب بیاید و لام سنگ شود پس باید که در مضارع بیاید
 گفته شود یکسر یا یا رفته و در او مضارع یا رفته و واقع نمیتواند باشد
 باعتبار آنکه آن محل احوال است یا آنکه فعل فاعل است و مقصود از احوال حصول
 غنیت نه تحمیل نقل و در اسم یا نیز است یا فعلی غنیت با اسم مانند می بداند که از
 هم در باب قر بر فعل است که بر وزن فعل مکرر عین و عین و لام کشن برده و
 او بوده باشند و مراد از باب قر بر غنیت که بر وزن فعل مکرر عین و عین
 آن دو و لام کشن یا بوده باشند و مراد از باب قر بر غنیت که بر وزن
 فعل مکرر عین و عین و لام او برده یا بوده باشند و کنایه از ادغام و یا
 محالین و قد تکرر الفاعل است زعم نقد جماع متلبین در فاعل

عین و لام آن هر دو با و کسر محال بوده باشد شایع است اسکالیه و ادا
 او در لام خوانده فاعل مجهول و خواه بینه مجهول و بعد از آن فاعل آنکه فاعل مجهول خود
 سکندرانند و در جبر لغت فاعل با و باشد و میگویند و بعضی فاعل را بعد از او عام کسر میگویند
 و حتی بکسر فاعل است و شمع فاعل فاعل فرموده که در فعل معلوم از بی باب بعد از او عام
 کسر فاعل نیست و میگویند مجهول بی باب کسر فاعل را بخیر نموده و پس نه در معلوم
 و در جبر که فعل مجهول است حتی بکسر فاعل را بیاورند و بخیر نموده و گفته که بخیر و در کسر فاعل
 در معلوم غلط است از بی معاد شده و بهیئت صاحب مفضل و نیز گفته که جواز
 او عام در بی باب بشرط است باینکه حرکت یار ثانی لازم که بکسر خوانده آن حرکت
 مسبب خوف اصلا بوده باشد هر چه حیاء حیث جیفا و خواه نسبت
 خوف عارض آن خوف لازم که بکسر خوانده در تحمیل و اجنبیه و رجع عارض و تحمیل
 یار دوم متوقع شده از جهت تانیث که عارض شده بر اخصیثت بکسر فاعل
 تا در بی جمع لازم است از جهت او عام در بیجا جایز است اما اگر حرکت یار دوم
 عارض باشد و سبب آن نیز عارض باشد نه خوف لازم در نفی و است او عام
 جایز نیست خواننده در تحمیل و تحمیلان یار دوم متوقع شده سبب خوف یار
 دوم متوقع شده سبب خوف تانیث و تلف نشی و اینها لازم که نسبتند
 و جایز است از جهت که یار منوک فعل است که یار سا که سبب جهت رجع فعل
 آن احتیاج با علل میعاد فاعل قوی لان الاطلاق قبل
 الا دغام و لذلك قالوا عی و یقوی و احوا و جکاحوا
 و ارعوی و رعوی فلم یلغوا و جاء اعم و اعم و اعم و اعم

[illegible]

و در یغ که در اصل بر خود و جمیع اشیاء دوم باعتبار کسره تا قبل منقلب شده
 و ادغام را در یغ و فعال نیز متوجه اند یا آنکه قیاس در یغ باب است
 که و نه در جنس لام زیاد است و لام مدغم شد و هر دو مصدر او ای که او را
 است بر وزن افعیلال و ادغام جایز است باعتبار اجتماع و دو یا و کسر سابق
 آنها پس و او منقلب میا و یا در یا مدغم می شود و او یا حصول می یابد و ترک کلام
 نیز جایز است باعتبار مناسبت آن با فاعل و کسره در سبب باب مصدر باب
 افعیلال یا کسره است میان ما و یا ای انداخته و استیجاب موردن افعیلال
 میگوید در او ای نیز بار ای انداخته و او را میگوید بطریق لازم یا در او
 وقوع شده میان دو ما و این در کمال فعل است بخلاف استیجاب و بعد از
 حذف یا لانم می آید اجتماع و اما در افتتال کسره تا اول با قبل می آید
 اول را در تانی و ادغام می یابد و نه وصل را پس حرکت ناف مرتباً از و فعال
 کسره ناف وقوع تا و شده میگوید در او را و نیز چنین میکند و او را در و
 قتال میگوید و شیخ زعفرانی که در و و مدغم در و سکه ثقیل هستند و در و
 کسره ثقیل اند و در جهت و ادغام نیز است و بنا بر جایز است حوی کسره ثقیل
 ما در و و و هر یک کسره ما در و و و هر یک از کسره ثقیل ثقیل ثقیل
 و هر دو و ثقیل ثقیل کسره ناف و هر دو و قتال و جازا و ادغام
 فی اچی و استحقاق خلاف اجابا و استحقاق معطوف بر تر
 و ادغام نیز جایز است در اچی و استحقاق بیغنه ناف حمل از باب افعال
 و استفعال از حیث لزوم حرکت یار و یوم و در حال ادغام کسره تا اول ثقیل
 می شود

میشود چنانکه گفته میشود اشیاء حیوانیه و اشیاء نباتیه و در اشیاء بعضی
حذف یا برایشه بخوبی نموده اند پس اشیاء گفته میشود چنانکه گفته میشود بنوعی حذف
بارا بخوبی نموده و اشیاء بنوعی یک یا گفته اند بخلاف اشیاء بنوعی نامی معلوم ازین دو باب
که ادغام بخوبی نیست چه بار اول و چه منقلب بالف میشود و چنانکه پیش ازین دانسته
شد پس اختیاج دو مثل که موجب ادغام است باقی نمینماید و چه ازین طرف لازم بود
که در اینجا اشیاء بنوعی هم که اصل بحر و استیسی اند نیز ادغام جایز باشد چه حرکت یارده هم
در هر دو مثال نیز ادغام است چنانکه در اشیاء و اشیاء پس چنانکه اجتماع مثلین
باز در دو حرکت ثانی در آن دو ضد و عوارض ادغام است و در دو مثال نیز باید چنین باشد
پس حال آنکه ادغام را در اینجا بخوبی نموده اند هم که اول سوال اشاره نمود و باین
قول که و اما امتناعهم فی محیی و لیستی فلانرا ینضم ما در فضیضه
یعنی علت اینکه در محیی و لیستی با وجه علت جوهر را ادغام در جایز نیست اند
که اگر ادغام در آنها واقع شود بعد از ادغام محیی و لیستی بوضع معلوم یار میشود
گفته خواهد بود در حال ادغام محیی یا اول منتقل میشود پس لازم می آید که یار شده و خواهد بود
چه در حال ادغام محیی یا اول منتقل میشود بجا و یار اولی ساکن و در زمانی معلوم میشود پس
لازم می آید که یار شده و در فعل مضارع مفقود شود و این جایز نیست چنانکه
مثال زیر دانسته شد و لم یزینوا من باب تویی مثل ضرب
و لا تفرک کراهته قووت و قووت یعنی هر یک که علین و لام
هر دو و او باشد فعل مضارع و در وزن فعل نفع علین بنا می شود چه اگر یک ازین
دو فعل بنحیث لازم آید اجتماع دو و در صورتی که متعلق به آن فعل

نیم بر فوج و غیره و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
بناسخ و فوج و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
بوده باشد و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
آنکه شرط او غام سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
ظاهر او و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
هم که است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
آنکه علت او غام و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
جهت قریب و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
شده و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
منه محمول علیه او و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
لانه بعضی تفاعل و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و غیر و سود لانه معناه و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
الصا کاغیریه و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و عا و و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون
و عا و و است و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون و اول و سکون

یکی از فعل به فعل با تکیه بر فعل باقی باب افعال حسن نزدیک ایدیم افعال صیغه امر باب
 افعال و این خبر می شود هم حسن نزدیک نیز می شود زیرا که تفاوت صیغه اول
 که آن تنقید است و این دو صیغه هرگاه متساوی می باشند تفاوت عین در
 جایز نیست خواه عین افعال آن و او بوده باشد خواه یا پس سکون را اقول
 نزدیک آوازه اینه و اقول به و اکتع به و جهش است که تصرف در وجه عارض است
 پس شیا است در دنیا بسا و از جهت بلیغ اسم دو صیغه را از جمله اسماء نموده اند
 و تصرف غالباً مختص نقیض است و در اسم نادر است و در فعل نقیض نیز اعلل جایز نیست
 و وجهی یکی آنکه فعل نقیض شیا است و در بعضی وجهی در بسیار از اسماء و جمله
 وجهی خبری و در فعل نادره مجرد و مختص است بنابر دو از اوان و عیوب
 با آنکه صیغه تکیه نیز دلالت داده و بر زیادتی در ضمیر نه معانی بر غرض آن دانست که از
 ماخر تن دید احمید می شود زیاده نزدیک و حسن بر دیگران چه اگر در حسن دوی
 بوده باشند تکیه از حسن نزدیک مفعول است پس چنانکه در صیغه تکیه اعلل جایز است
 و در فعل نقیض نیز باید جایز بود باشد و دیگر آنکه اگر آنرا اعلل نمایند نشسته
 می شود نقیض تصرف مثلاً در فعل نقیض از فعل اگر گفته شود اما شست می شود فعل حاضر
 از افعال و شش نفر هم فرمود که در میان عدم جواز اعلل در فعل نقیض احتیاج بود
 لول نیست بلکه همین وجهی که است از انبیا است کافی است چو اگر اعلل
 است و اصل در اسم نیست که اسم خود اعلل در آن و دفع شود لکن بلیغ از اسمگاه
 اعلل در آنها را در باب اسم نزدیک هرگاه بر وزن فعل بلیغ در از اعلل
 در آن و دفع شود لکن بلیغ از اسمگاه اعلل در آنها را در باب اسم نزدیک

هرگاه بر وزن فاعله بود از اعلال چنین افعال آن مشروط است باینکه از کفنی می باشد
 حرف با حوت و کونه و نظایر آنها مخالف فعل باشد و اقل تفصیل از سه جهت مخالف
 فعل است یعنی در آنجا که در این سه فعل است کافیت در تحلیل و همچنین تفصیل است
 و اعلال جایز نیست در آنجا که در آنجا که با آنکه افعی اعلال در آنها موجود است
 از جهت آنکه میخیزد ترا و او را و تنجا و در نند و علت اعلال هر دو تفعلی است
 و اعلال و در آن جایز نیست پس در آنجا که در آنجا که با آنکه افعی اعلال را مجوز
 نه است از جهت حمل آنها بر آن و در باب احوال و اسود و این مثل افعال باب
 افعیل نیز اعلال جایز نیست و الا لانهم مراد القیاس به بانه دیگر اگر احوال
 و اعلال نیاید حرکت و او باید منتقل شود و او منتقل با الف پس افعیل
 سکنین خواهد بود میان دو الف و یک از آنها لا محاله باید منتقل و فاعله
 جمع منتفع شده بسبب نقل حرکت و او احتیاج به حرف وصل ندارد پس در آن
 نیز مراقتد و عاربان میماند معین منتفع و الف در آنجا که پس معلوم می شود
 که از باب مفاعله است و در اصل عارز بوده بر وزن فاعله یا از باب افعیل
 و در اصل عارز بوده بر وزن افعاله و برین قیاس اسود و دیگر و اسود و دیگر و او
 نیز اعلال جایز نیست باعتبار آنکه میخیزد او را و اسود و اسود و اسود و اسود
 جایز نیست باید که در آنها نیز جایز نباشد چه اسم و فعل که ما خود یا باشد از آنجا
 که قیاس آن لازم است بقیاس آن لازم است چه اسم و چه فعل که ما خود یا باشد از آنجا
 که خود و مفعول و مبالغه بیضا اسم فاعل از مفعول و باید و خود و اسود و اعلال
 جایز نیست در مفعولات نیز مجوز نبوده اند چه پیش ازین دانسته شده
 که علت

که علت اعلال در متفرعات و نظایر آنها محل اخصیای حال مقتداست که اصول
 این متفرعات پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اول نخواهد
 بود و هر که در فرع اعلال را محذور دانسته و عذر گفته در متفرعات آن نیز عذر و
 استیفاء خواهد بود و در وقت هر مقام و استقام و قیام و در وقت
 اعتراض بر مقام ظاهر و در وقت بایر و شش که قواعد متفرعات است که هر قاعده
 اعلال در آن جاریست در متفرعاتش نیز جاریست و این قاعده مستغنی
 میشود مثلاً قال و سار و غاط و در هر حال اعلال را به یافته یا نکرده در بعضی از
 متفرعات آنها اعلال نیافته و تقوای نفی تا و کمر تا ف و فتح و و و الف
 و لام و ثیار بر وزن تقوال که معنی قال و ساره نکرده و مقوال و غیاط و
 مقوال و غیاط بکسر می که اسم استند از از قال و غاط هم بحرف است
 نمود باین قول و هم تقوال و ثیار لللس و مقوال و غیاط
 لللس و مقول و غیاط محذوفان منها او معنایها یعنی
 تیغ و اجیت در تقوال و ثیار با وجود علت اعلال باعتبار آنکه اعلال
 موجب استنباس می رود و مصدرش بفعل چه در مال اعلال و اجیت نقل و است
 و او و یا ثیاف و سین و قلب آنها بالف و یرم موجب انتساب است
 است پس اجتماع و و الف و مذف یکی از آنها واجب خواهد بود پس
 ثفال و ثی که مقول خواهد بود و یرم شبا هست در و بفعل مضارع
 از قال و ثی جار بر و یرم و یکن از شراح این عبارت را باین روش که
 نکرده اند شرح نموده اند و یرم شباست بر اینکه تقوال و ثیار نفی تا باشد

و شیخ زعفرانی در شرح این مقام فرمود که اگر اعلال در آنها راه نیابد شکی نیست که
 فعل معنی به نحو ما و این حرف خبر است بر اینکه آنها بفتح تا بود یا نشد به در
 مصدر و ظاهراً فعل است و اینست که میگوید او بود از آن گفته که بهتر است علت
 تعییم هم در مثال با این روش گفته شد که اعلال مصدر در صورتی مساوی
 اعلال آنهاست که حرف زواید در مصدر و در همان مواضع باشند که در افعال
 زیاد و شده اند چه تامة و استفادة و اقام و استفهام و در هر اشد چنین است
 و چنین تعییم و چیست در سوال و فعی و علت التمس چه بر تقدیر اعلال باید
 فتح و در و یا منتقل یا قبل و آنها متقلب به الف شوند و سبب اجماع در آن
 یک بفتح پس مثال فعی یا کبریم و فتح قاف و ما و الف و عوف و دیگر باقی خواهد
 ماند و معلوم می شود که اصلشان متوال و محیط بوده و بطریق مکرر اعلال
 جاری شده یا از اصلشان متوال و محیط بوده و فتح و او و یا بما قبل منتقل
 شده اند و علت تعییم در متوال و محیط یا نیست که اینها ما فرزند از متوال
 و محیط و حذف الف و دانسته شد که در اصل هرگاه اعلال جاری نباشد در وقوع
 نیز جاری نیست و اگر ما فرزند از متوال و محیط باشد یا نشدند از متوال و محیط
 مشتق در معنی و شیخ زعفرانی فرمود که حق در جواب اینست که گوئیم علت اعلال
 در اینجا نیست چه اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروطت با اینکه موزن
 فعل بوده باشد و چه درین مقام اعتزونی دیگر نیز وارد بود و این روش
 که شما گفتید که اعلال مشتقات تابع اعلال افعال است و در بعضی از مشتقات
 طایفه اعلال مخالفت با اعلال افعال آنها چون یقوم و جمیع و مقوم و سقیم

در مقام و باع پس قیاس متعارفات که چنانکه در علم باع و او و یا متحرک یا قبل
 مفتوح متقلب الف شده در مشتقات نیز و او و یا متقلب بالف
 شوند و بیهم و باع و مقام و باع گفته شود و معنی این اشار
 نمودن این قول که اعلیٰ لغوی يقوم و یبایع و مقوم و بیع نیز ذلك
 للکس بقرعلت فناف اعطال درین مشتقات اینست که اگر بطریق فعلی
 اعلان نمایند مشبه خواست مضارع مفهوم این و مکمل این مفتوح این مفهوم
 خواهد بود که قیام و باع مثلاً در اصل يقوم و یبایع بوده باشند بیع و او و یا
 در مضارع مفتوح ازین نیز باین روش اعلان یافته و بحرف و نظایر
 آن پس جهت رفع اشتباه در مضارع مفهوم این و مکمل این اعطال
 را در شعر دیگر قرار داده اند که آن عبارتست از نقل و حرکت و او و یا قبل
 بیک در مقوم و بیع که در اصل مقوم و بیع بوده اند و درین مضروب منظور
 ضم و او و یا با قبل منتقل شد و انتقار کنین شده میان دو و او در
 اول و میان یا و او و زمانه جهت رفع انتقار کنین و او اول و یا زمان
 نیفتادند مفعول و بیع حاصل شده و در بیع یا مکمل شده جهت دلالت بر اینکه
 معین حذف یا است نه و او و او بار مناسب کرده تا قبل قلب باشد و بیع
 بحصل بیعت و کف من اعطال اینها بعد از سر دانسته خواهد بود و نحو جاد
 و طویل و غیور لا لتناس لفاعل و بفعل او لا ندلیس
 بخارج علی الفعل و لا موافق این کلام موقوف بر تفوال و ران
 قول هم که و مع تفوال نیز اگر چه علت اعطال در جاد و طویل و غیور محقق است

[illegible]

چهار و لا موافق نیست تعجب و او و یادر جو کائن و حیوان و معدری بفتح
 صا و او و یادر به نقطه و الف مقصوره که نام است و حیدری بفتح حاء و بی نقطه
 و یادر و نقطه نیز و و ال به نقطه و الف مقصوره و آن فر را گویند که بسیار
 بر مذرب یا خود موتان بفتح و له که فقیض حیوان است با و جو کائنات علل
 که آن تحوّل و الفتح با قبل است دو چیز است یک آنکه میان چهار مثال اول چون
 مشتمل بر حرکتی بحسب معنی پس در نقطه نیز جهت را نیست حرکتی که در معنی است
 عین الفعل را حرکت داده اند و نقطه با الف ساخته نموده اند و موتان را هم
 متحرک و مشتمل بر حرکتی نیست لکن چون فقیض حیوان است و در حیوان عین الفعل
 متحرک بود پس که نکند که در آن نیز جنبان نموده اند از قبیل حل فقیض بر فقیض
 یا اعتبار آنکه فقیضین غالباً بهم منظر می بینند و هم آنکه لبر اندیشه نیز عارض بر فعل
 و موافق آن نیستند در حرکات و سکونات و در اسم غیر کمالی از فعل
 بدون این شرط عارض نیست چنانکه دانسته شد و ضو اد و و ا عین
 لا لباس او لا نه لیس چهار و لا مخالف و در مثل او و ا عین
 نیز اعلل راه نیافته یا آنکه در خلف آن که در او غایب است اعلل را یافته
 از دو جهت یک آنکه اگر اعلل در منها بدر شود بطرفی نقل حرکت و او با قبل
 خود بود در اول و حذف حرکت او کسر عین و باسط مناسبت یا خود بود
 در زمانه و او در بفتح همزه و ضم و ال و کسر و او و ا عین بفتح همزه و کسر عین و کسر
 یا حاصل و ا کسر و شسته خوانده شده بعینه منظم بدور و بین دویم اینک آنها
 با در بر فعل نیستند چنانکه آنها موافقند در حرکات و سکونات با فعل منظم اند

باب بیستم در بیان خلاف آن می کنند از جهت و دانسته شده که موافقت با فعل
تبیانی موجب اعلال نیست بلکه شرط آن است و بی غرضی و غیره
و جبر و جبر و علیک لفظی الحاق اولی که کون المحض علت
تعیین در مثل بدل و خروج یکسره فار نقطه دارد و کون را به نقطه فتح و اول و دوم
به نقطه و کون را به فتح یا دو نقطه از زیر و با و یک نقطه که نام موصوفت چنانکه بیغی از
شرح تصریح می آن نموده اند یا نام این است چنانکه از قاعده مستفاد است
تیر و جبر است یکی آنکه او را و یا دیگر مسئله را ایند بر الحاق بحقیق و در هم جبر
و اگر اعلال در آنها رده بیاید غرض الحاق فو است شش و با اگر حرف را بدین
الحاق در آن کلمه یکم چون یا در مغز و در صیغته اعلال آن نحو است و از جهت
در نحو تجوید نموده اند حذف یا را از حکم مخفی یا تنویر و قلب آنرا با الف و
حکم مخفی به الف مقصور یا اعتبار که حرف الف و غایب باشد تغییر است دوم آنکه
ما قبل حرف علت هرگاه ساکن باشد یا مشدود در صورت اعلال حرف علت متحرک
لازم است که ما قبل در حکم متحرک باشد یعنی کون لازم آن حرف بخوده می و درین
امثله کون ما قبل حرف علت لازم است و جبر هم تا کون سید از بیان اعلال
درو و یا بطریق قلب آنها به الف بیان فرمایند اعلال آنها را بعنوان قلب
بهمه بایر قول که ثقلیان همزة فی حق قائم و بایع المعتل فعله
بجلا ف عا و میر و این جمله موقوف بر قول هم که و ثقلیان و ثقل یعنی
وده و یا در اسم عامل مثل الین منقلب میشوند و در همه همزة بشیر است آنکه
در غرض اعلال رده یافته باشد بقر قائم و بایع بخلاف آنکه فعلش معتل نموده

که درین صورت در اسم فاعل نیز حرف علت کما لفظ میماند چون عاود که قلب او آن
 بجزه جایز نیست باعتبار آنکه دو روز اعراض اعلال نیافته چنانکه گذشت و در بنابرین
 قاضی لازم بود که در اسم فاعل از شاک شک گفته شود و هر دو طریق دیگر جایز نباشد
 و در آن دو نحو دیگر اعلال تجویز شده یکی شاک بر و لکن قاضی که در اصل ساوگ بوده
 و او منقلب بیا و قلب مکان شده بنوعین بجای لام و لام بجای عین آمده شاک
 شده و غرض از یا بلیت نقل و یا بلیت انتقار ساکنین افتاده شاک حاصل شده
 مانند قاضی و دوم شاک نفع کاف بخذف عین الغاء مهم بجواب این اشاره
 نموده ایم قول و نحو شاکت و شاکت شاذ یفراین دو طریق ملازم یکبار
 و نادرست و شایع در اعلال آن طریق اولیست و فی نحو جامع و کلام
 قال التحلیل مقلوب کالشاکی و قیل علی القیاس و در
 شد که اسم فاعل است رز جاو نفیل را عقیده آنست که قلب مکانی
 شده و هر شک بنزد اصل جایی بوده بنفیدیم یا بنوع سبب قلب
 مکان جایی شده بنفیدیم بنوع سبب حذف حرف یا و حذف یا جاو
 بعد از آمدن و بنابرین قول اعلال جاو شاکت خود به بعد بر مخالفت قیاس باعتبار
 اشتغال بر قلب مکان و بنوع گفته اند که اعلال جاو موافق قیاس است و در
 اصل جایی بوده بنفیدیم یا بنوع و یا بنابر قاعده مذکوره منقلب بجزه شده
 و جاو که بدو جزء جدا شده و بنوع اجتماع دو جزء موجب نقل بعد بجزه مانده که
 لام انتقار منقلب بیا شده و غرض از یا بلیت نقل و یا بلیت انتقار
 ساکنین افتاده جاو شده از قبیل قاضی و مراد از مثل عامی بر اسم

فاعلم ان كل فعل او متعلق به من محذورات الهمزة في نحو ايل و بوالع
 ما و تعاقبه بعد الف باب ما جلد و قبلها و او او يا و
 بخلاف عواد و جوا و ليس ابرجد معروف بر آن قول من
 قد خفنايم و يا ينج و ارجعت قلب و زو و يا و عين الفل بنه و در مثل
 و او ايل و بوالع يعني در هر يك كه بر وزن مساجد و او و يا و در آن بعد از
 الف ساكنه واقع باشد و بشرازان الف تيز حرف علت نكته خواه اين
 دو حرف علت هر دو و او بعد باشند چه لو ايل و در جمع اول كه در اصل او ايل
 بوده و خورده هر دو يا بوده باشند چه چار و در جمع خبر و خواه تا قيل
 مو و الف و ما بعدش يا بعد خون بوالع يا بر عكس چه سيق و در جمع
 استيفه بنج سين به نقطه و كسر يا و دو نقطه از زير مشدده و فتح
 و اول قتل چهار بيان را گويند كه دشمن پس كند آنها را و بزدی پير و آن
 در اصل سيق بوده و علت و جواب اين قلب است كه هر اين وزن
 صيغه نشتر مجموع و ثقل است و اجتماع دو حرف علت تيز موجب ثقل است
 هر چند كه الف فاعله يا اعتبارا كه الف در حكم مبدع است و حرف علتی كه
 بعد از الفست نزديك به الف است از جهت بهره بايد نحو بخلاف باب
 عوا و يرو و ليس كه در آن تيز را كه جوا اجتماع دو حرف علتی كه میان آنها
 الفست و وقع است و آن تيز صيغه نشتر مجموع است و ثقل بلكه ثقل است بلكه
 جمع حرف علتی كه بعد از الفست از آنكه در وزن است از جهت اين سه اصل
 در آن مجاز نشد و در وزن قاعده معلوم شد كه ضاقل بر وزن مساجد و جمع

ضمیمه نفعی منافع و در سکری با دو نقطه از زیر و او و نون که نام کبریه است
 مخالف قیاس است و قیاس هیأتی است چنانکه معنی با معنی است و نون
 باین قول که وضی و نون متضادند آنکه این نون که موافق است به معنی
 و اخش را عقیده است که در جواب قلب خوف علی که بعد از الف بر دو و او
 بوده باشد و در آن سه قسم دیگر این قلب را بگویند نون و او و او
 نفع بر مطلب بدو دلیل که نقلی و ضی و نون در جمع طبعی است و دیگری
 عقاید اجتماع دو و او در نهایت نقل و محتاج است به اعلان خلاف اجتماع
 دو یا یا اجتماع یا با و او که در نقل برین نیست که محتاج با اعلان حکم و از دلیل اول
 او جواب باین روش گفته شده که ضی و نون متضاد است به دلیل آنکه باقی
 از اصغر برسد که جمع کسر عقیل را و بگوید روش میگردد گفت که عیال نیز
 گفته اند با آنکه ما قبل و ما بعد الف هر دو یا است چه عیال جمع عقیل
 و عقیل از عیال و عیال از حال عیال است و از دلیل ثانیه او جواب باین
 روش گفته شده که اجتماع دو یا و اجتماع دو و یا از عمل نفع اند بر اجتماع
 دو و او فرمایند اینها نفع داشتند چنانکه فرق نکرده اند میان او و
 و یا در کس و او و او را قلب بهره نوده اند باعتبار وقوع آنها در
 کلمه از الف زایع پس در اینجا فرقی نیست باعتبار مجاورت طاف و غیر
 بنا بر قاعده لازم می آید قلب و او هر دو در عو و او که جمع عو است بر وزن
 و تا که نام طاف است و شبیه را نیز گویند و او و او است بعد از الف
 با بساجد و با قبل الف نیز حرف عطف است و هم چنین لازم می آید عدم

جواز قلب با هجاء بعد از الف در عیائیل بر وزن مصایبع که جمع عیال است
 چه یاء و چه بعد از الف در بیجا و در طرف نیست و حال آنکه عکس آمده یعنی
 یاء اول و در قلب هجاء نشده و در تائید یا قلب هجاء شده مصححان
 این اعتراض است ره مخفی با خبر قول و صحیح عوا و عوا و عیائیل
 لان الاصل عوا و یحذف و عیائیل فاشباع
 و حاصل جواب اینست که اگر چه ظاهر اینست که متوجه بیان نمودن
 بعد از تائید معلوم میشود که تحت و در عوا و در اعلال یا در عیائیل
 موافق قیاس است چه عوا و از باب یاء نیست بلکه از باب
 مصایبع است و عیائیل نیز از باب مصایبع نیست بلکه از باب
 ما جاز است چه عوا و در اصل عوا و بر بوده با اعتبار آنکه جمع عیال
 وزن نیز مزاید و یاء واقع بعد از و و مخدوف شده جهت کسف
 پس عدم جواز اعلال و در عوا و در حجت رعایت اصل او است
 و عیائیل نیز در اصل عیال بوده بر وزن ما جاز جمع عیال بر وزن
 نیز آمده و واسطه اشباع کرده هجاء یا هجاء رسیده و اعلال یا هجاء
 و عیائیل نیز جهت رعایت اصل است و لم یفعلوه و باب
 معاقم و معالیش الفرق بینة و مسائل و عیائیل و
 صحایف و جاء معالیش بالهجرة على ضعف و التمام
 هجرة مصایب یعنی قلب و او و یا هجاء مطلقا بعد از الف که باب
 ما جاز مخصوص بهور نیست که تا قبل الف تیر حرف علت باشد چنانکه

نگردد و اگر با قبل او حرف علت نباشد در تصدیق اگر آن واد و یا اصلیند طلب
 آنها همزه جایز نیست بلکه ابتعا و این بحال خود لازم است چون مقادیر و معاشیر
 در جمع بمقتضای همیشه و اگر زاید اند منقلب میشوند همچنانکه در اصل و معاشیر
 و صیغ الف در جمع سیله و چون و محیط از جهت فرقی میان حرف علت و اصلیند زاید
 و عکس نگردد اند یا اعتبار آنکه زاید سزاوارتر است بتغییر لیک در معاشیر یا آنکه
 یا واقع بعد از الف اصی است و قیاس مقتضی عدم انقلاب اوست همزه
 بنا بر ضعف معاشیر همزه آورده و اوج الجمع یا است چنانکه اولاد و کور شد
 و در معاشیر نیز با آنکه یا اصلیت التزام نموده اند قلب از آنها همزه
 بر خلاف قیاس از جهت تغییر بر یکد و اوج مفعول است یفیم و کسر عین
 نه مفعول بفتح میم و کسر عین و فم لو و مفعول بر اجمال آنکه معاشیر جمع مکرر
 معیبت است و در باب جمع دانسته شد که جمع مکرر در باب مکرر مفعول
 قیاس است و قیاس جمع سلم است هر کلمات و چون معیبت را
 بر خلاف قیاس جمع بر معاشیر نموده اند توهم میشود که جمع معیبت
 نبوده باشد بلکه جمع مفعول بفتح میم و کسر و و یا فتح او باشد از قبل
 مقادیر که جمع مفعول است بفتح عین چه مفردش مفاد است که در اصل
 مفرد بوده و فتح و و مشتق با قبل و و در اصل نحوک با قبل
 بفتح منقلب بالف شده و مانند معاشیر که جمع مفرد است مکرر
 عین چه مفرد او معیبت است و و در اصل معیبت بوده بسبب عین و
 کسر یا کسر از یا مشتق با قبل و همیشه حاصل شده پس برای

تند برینکه مصایب جمع مفعول است بضم میم یا را قلب حمزه نموده اند
بر غلط قیاس تا آنکه معلوم شود که از قیاس مقایسه و معاوض نیست
و در معنی خارج شدن از میان قلب و او و یا با عطف و حمزه بیان می نماید
خواهد انقلاب آنها را بیکدیگر و اولاً است زه نمود بقوله اعد انقلاب
یا در و این فکر و قلب یا علی اساو او ای خطوی
و گویی و لا قلب فی الصفة و لکن یکسر ما قبلها
فلم یاء غموشة حی و قیمة ضیری و کذا
باب بیض و اختلاف فی غیر ذلک فقال سیبویه الفیته
الثنائی فمضومة شاذ عنده و غموشة يجوز ان
یکون مفعلة و مفعلة و قال الاخفش القیاس الاولی
مضومة قیاس عنده و معیشتة مفعلة و الا لزم معیشتة
و علیها لا یجوز من البیع مثل تزئیل لقیل تبیع و تبوع
یعنی و احیت قلب یا بر عین الفعل بود و در هر اسکر بر وزن می نام فاعل
سکر عین و فتح لام و الف مقصوره باشد در جهت مشابهت هر با قبل
چون کوبه که نام در قرشت در جهت و کوفی که نام موضعیت است و اسان
دست و با کوه را نیز گویند و نوشت اینک نیز گفته اند و در اصل طبیعی
و کشتی بوده اند و در صفت ایر قلب یا نیز نیست جهت فرق میان
اسم و صفت و در صفت هر یا را قبل مقوم ثقیل است جهت ثقل
با قبل یا کوه میگوید یا سام چنانچه چون چک با کسر عاریه نقطه و سکون یا بر

و نقطه از زیر و فتح کاف و الف مقصوره که در اصل جملی بهم مانده و میگویند کشیده
جملی اگر کسی را که حرکت در حال حرکت روشن را حرکت دهد و مانند ضمیر بهم مانده بوده
و نسبت به ضمیر شتر را که چونکه مشتمل بر حر باشد و شیخ رفرا بر سبب حرکات
نموده که او گفته دلیل بر اینکه که چنانکه از باب فحما بهم فاست است که فحما بگیر
خاصیت نیامده و همان یا کمال خود میماند در باب بیض نیز در هر کلمه که بر وزن
فعل بهم فاد کسر عین باشد فحما بدل کسره میشود جهت مناسبت یا چه یا و
ما قبل منضم نقیض است و جمع نیز نقیل و بیض کسر یا جمع ابیض است و در اصل
بیض بهم مانده مانند لام و حر و شیخ رفرا گفته که باب بیض نیز گاه بهم فاکل
خود میماند و یا منقلب بر او میشود و در غیر محال و فعل از هر کلمه که عین انفعال
آن یارسانند یا قبل منضم کسر خلافت که ایا جهت منع نقل یا منقلب
بر او میشود یا نه بلکه کمال خود نیامد و غیره ما قبل بدل کسره میشود سبب گفته
که قیاس و در نهایت پس در مثل منضم بهم میم و کسر ضا نقطه دار و
هم یا رود و نقطه از زیر و فتح خا و که جز فوقا ک را گویند که ضیفه کسره ضا و
و کسر یا میگویند و در ضا بدل کسره میشود که مقصوره بهم ضا و کسر و او آمده
و در جهت سببیه اثر اشافی نموده و در مثل محیط سببیه گفته که میگویند
که بر وزن مقصوره فحما میم و کسر عین یا شده و در اصل همیشه کسره عین و کسر
یا چه و کسره منتقل یا قبل شده باشد و در صورتی که از ماضی فیه نخواهد
بود و میگویند که بر وزن مقصوره بهم میم و هم عین و در اصل همیشه بهم یا باشد
و غیر یا منتقل یا قبل شده باشد و همیشه بهم عین و کسر یا هم رسیده باشد

و بعد از آن بنا بر قاعده سیبویه فتح عین بدل کسره و همیشه بکسر عین و سکون یا
 حاصل شده باشد و آنش را عقیده آنست که قیاس بر طبقه اول است
 یعنی یا بدینکه یا بر اینهاست فتح یا قبل منقلب بود و نحو بس مضمون قرینه او
 موافق قیاس است و معنی که را بر وزن مفعول بکسر عین دانسته که کسره
 یا انتقال بنا قبل شده و گفته که بر وزن مفعول بفتح عین نمیتواند بود و الا باید
 موصوفه گفته شود بطریق انقلاب یا لور و بس اگر از بیع صیغه بر وزن
 تشریب بفتح بر دو تا بنا شود بنا بر مذمب سیبویه بتبع بفتح تا و کسر یا و کفر
 یا تفتحه میگوید بنا بر مذمب آنش شوع بفتح تا و یا و سکون و در اصل
 بتبع بفتح تا و یا و سکون یا بوده بعد از انتقال فتح یا بما قبل یا قبل را سیبویه
 کسره میدهد و آنش کار از منقلب بود و میباید و بعد از فتح از این
 قواعد انقلاب یا لور و بیان سینما به عکس از زبان قول که
 قلب الواو المکسرة ما قبلها في المصادر ياء و نحو
 قيا ما و عيا ذاد قيا لا عدل اضاها و حال حو لا القو
 حاد ف مصدر نحو لا و ذو في نحو جيا و و د یا و
 ر یا ج و ی و دیم لا عدل للفرد و شط جیا و و ح و و
 جمع دیا ن گرا هتا عدلین و فاء جمع نا و و فی نحو
 ر یا هت و یاب لکونها فی الواحد مع الالف بعد
 حلا ف عود و کوز و امانیة فتادیم و حیت
 قلب و او عین الفعل یا هرگاه ما قبلش کسره و حیت مناسب کسره

ما قبل

ما قبل در چند موضع اول در مصادر آنها که اعلان در عین آنها را به یافت باشد
بشعیت آن لغال هر چه با و عیاذ او قیما که در اصل خوانا و عواذ او خوانا بوده
و چون لغال آن نیز در تمام و عاذا او منقلب یافت شده در هم مصادر
نیز او منقلب بیاید شود و هر چه با برین قاعده بایستد که قول که مصدر
حال است نیز او منقلب بیاید شود و چنانچه گفته شود در حال اعلان
شده هم جواب گفته که حولا در مصدر حال شاذ و خلاف قیاس است چنانکه
قوله یخرج قاف و در و شاذ است و علت شده و قاف و شاذ از بر دانه شده
چون در و شاذ و ما قبلش منضوج است پس بایستد که منقلب بالف و قاف گفته
شود و با آنکه در لغت که قاف است اعلان واقع شده و اگر در ما قبل مکرر
در مصدر باشد که لغت اعلان نیافته باشد و در صورت اعلان و اعلان
مصدر باینست چنانکه در لغت که مصدر لا وقت چنانچه پیش از این گفته شد
که عین لغت در باب متغیض اعلان غریب یا به دوم هر جمع که در مصدر
و او اعلان یافته باشد در اینجا نیز بشعیت مفرد جمع اعلان میاید و او
بیاید شود چنانکه در دیار و تیر و دیم بکسر فار لغت در جمیع اسم اعلان
جاء که در اصل وارد بوده جمع جیت باشد یا و آن در اصل حضور
بوده بکسر یا و کسر و اسیب اجتماع و او و یا و سکون سابق و او منقلب
بیاید و یا بدغم شده و یا که در اصل دو در بوده جمع در است و آن در اصل
دور بوده و او را باعتبار حرکت و افتتاح ما قبل منقلب بیاید شده و بکسر
بکسر تار و دو نقطه از بالا و فتح یار و دو نقطه از زیر و ابلی نقطه که در اصل

توجه به جمع مطلق است و آن در اصل توره بعد و در تحک ما قبل مفتوح متغلب
بالف شده و دلیل بر اینکه اصل آن توره است اینست که تا در وقت
از باب متغلب و تغلب آمده و از جهت جمهور الف را در توره متغلب از
و در گذشته اند بلکه جمعی گفته که الف آن متغلب از یاء ویم یکسر
و آن بد نقطه و فتح یاء دو نقطه از زیر که در اصل دوم بعد جمع ویم است و آن
در اصل دو نکته بوده بدلیل اشتقاق از دلم یاء ویم و یاء بار را گویند
که یک مشت یاء و از متصل یاء و دو هم اعلال در مفردات راه یافته
جمع را نیز به نسبت آنها اعلال نموده اند و جمع هر مفرد که در آن اعلال راه
نیافته باشد در آن جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و محت جموع
تا جموع اعلال و محت مفرد است و از جهت هم طایف تا که در اصل طو ال
بوده و او را ما قبل مکسر متغلب بیا شده لذا ف و تا در شمار با اعتبار
آنکه جمع طویل است و او در آن اعلال نیافته و در او بر هر راء بی نقطه
جمع ریان است بفتح راء و یاء ر شده و ولف و ف و آن در اصل
تو یان بوده و یا اعتبار جموع و و و یا و سکین سابق و او متغلب
بیا و یا بدغم شده پس بیشتر که در جمع نیز اعلال جاز و ر یا گفته شود
لیکن و در آن حال خود یافته مانده و متغلب بیا شده با اعتبار آنکه
اگر و متغلب بیا شود لازم و آید اقلع و او اعلال در یک کسر و این
حسب نیست چه راء در اصل روای بوده یاء و او در طرف متغلب
همچنین شده پس اگر و نیز متغلب بیا شود لازم تر بود تغییر کلمه با تاکید

در نواری که بر سر آن کجای است بغیر از آن که در نواری که بر سر آن کجای است
 قاعده مذکوره چه در مغز و شش و عین الفعل اعلال نیافته چه الف آن علامت
 اسم یا مشتق از مغلوب از عین الفعل و در عین الفعل است و لام الفعل
 یا در محذوف است و فتح ر غیر از فرموده که بر تقدیر که در محذوف و در اعلال است
 باز نواری اعلال یا زینب و باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه غیر
 نه از نیز اصحابیت بلکه مغلوب است از یا چنانکه در روانه کور شد سیوم
 در مثل ریاض و نبات نیز هر جمعی که در مغز و شش و عین الفعل و در
 الف کلمه پیش از و در کسره زیر او که بعد از آن الف یا نشانه لقیل
 و محتاج تصحیف است و کسر و در مغز و نیز از اعلال است چه کسر و فاقتر
 مقدم میگردد پس گویا اعلال یا نشانه جمع نیز به جمعیت مغز اعلال میاید
 بخلاف جمعی که بعد از و در آن الف جمع که درین صورت محتاج با اعلال
 نیست چه در عده بکسر عین و فتح و در و دال و در جمع عده و فتح عین و کسر
 و او که کسوف و شش بر او گویند چون کوبه بکسر کاف و فتح و دو زاء
 نقطه در و در جمع کوبه فتح کاف و کسر و در و چون این قاعده صحیح است
 که در جمع کوبه کوفه گفته نموده اند و نیزه یا که بعد از و در جمع الف است
 و علامت نیزه آند و هم از دشت ذو مخلف تیسر یا سیده و ثقلب
 الو او عینا او لا ما او غلوا اذا اجمعت مع باء و سکن
 الشاق باء و تلغ بکسر ما قبلها ان کان ضم کسید و ایام
 و یاد و قیام و قیوم و ذکیر و طی و مری و مسلمی و غیره

و جاء في جمع الوي الكره الفم و اما ضيوت و حثوة و كذا
 فشا ذ و ضم و قيم كشا ذ و قوله فشا ذ في التيام الاسلام
 انشد لهم جنين و اجبت قلب و او يا خذوه ان و او عين الفضل
 باشد يا لام الفضل يا غير اساور صورت که جمع شود و او يا و سابق از اينها ساکن
 باشد خذوه آن سابق و او بود که و خذوه ما و بعد از قلب و او بيا مدغم میشود
 آن يا و شقلب از او و يا يا را صید و ما قبل يا کمور میشود و اگر مقوم تکلم و اگر ما قبل
 يا مفتوح يا کمور تکلم آن فتحة کسره کمال خود میباشد و جهت ايقاع این قاعده
 هم چند متاع است و نموده اول سید که در اصل سینه بوده بسکوره کسره و او
 بسبب اجتماع و او و يا و سکون سابق و او و شقلب بيا و يا مدغم شده و در
 سینه غلاف شده و بعد بر وزن را عقیده است که موزن قبیل کسر عین است
 و بعد از این گفته اند که موزن قبیل بفتح عین است و هم نیم و میرف و از این
 نقل شده و قبیل کمور عین دوم و یا م که در اصل انوم بوده و سیم و یا که در
 اصل و یو و ریه جادم قیام که در اصل قیو ام بوده و جسم قیوم که در اصل قیو ام
 نده ششم گویند که ملل و فقط ففتح لام و یا ر شده و و در اصل و کیو و
 بوده و آن مقصود نیست و اما علامت تائید است و در لونکر و نوشت و در
 کده و هفتم طر که در اصل طوئی بوده و سکوره و او و آن مصدر طیت نیست
 هشتم مرغی که در اصل مرغی مرغی بوده و موزن مغروب نهم مسلی
 در حال رفع که در اصل سلمی بوده و هم گئی بفتح لام و یا ر شده و در جمع
 انوی بفتح حمزه و سکوره لام و فتح و او و الف مقصوده که یعنی کج و ناراست

میگویند فرطی برگاه که دیگر و بختی شده مخصوص و گوشه نشین و رادوم و در
 تا معلوم نیز آمده و در جمیع این اشیاء است اجتماع واد و بیا و سکون سابق و او شط
 بیا و بیا و غم شده و در حقیقت و سلب و قبل و بعد و هر چه میگویند است خود و بدل که میگویند
 جهت است یا در این اگر چه قیاس سر لایم است فکر کنیم و قیاس آمده بر خلاف
 قیاس بنا بر اصل خود و این است دست و از عبارت فارسی مستطاف و شیو کانی
 همین قیاس بر خلاف قیاس آمده و بکسر نیاید و قیاس جمع اتوی اکثر از آن
 بعد است چه لام است در آن مفتوح است و در برین قاعده نقض و در دو و یک
 مثال اول ضیون بفتح صاد و نقطه در و سکون یار و دو نقطه از زیر و فتح واد
 و نون که نام که در است دوم حیوة بفتح حاء بی نقطه و سکون یار و دو نقطه از
 زیر و فتح واد و که نام که در است سیم نون بفتح نون و هم و واد و شد و که میگویند
 صاف از نام است چه قیاس مختصر است که در دو مثال اول فتن بفتح فاء
 شده و حینه بیست و در مثال ثالث نون بکسر و یار شده و گفته شده و چه
 در اصل نون می بود و بیا و واد و ساکن و یا پس یا بیا که واد و شط بیا و با
 یا غم شده و آنکه یا منتقلب بود و با و دو و غم شود هم جواب گفته که این
 است و در مخالفت قیاس و هر در چند مثال بر خلاف قیاس واد و منتقلب
 بیا و غم شده و است و بیا و بیا و نون و اول قیاس بیا و بی نقطه و فتح واد
 می شده و سیم در جمع نام چه قیاس است که میگویند و قیاس و قیاس گفته شود
 چه در باب جمع نکرد شده که جمع فاعل صفت بر وزن فعل مراد چون جاهل
 و جاهل و متغی و غلب و و بیا و متغی نیست و مال آنکه میگویند و قیاس بیا و

چنانکه شکر گفته الاطرقتا میثبت بملت مندرشها ارف
 التیام الا سلام مقابله والد شد بر پا و شب میته دختر مندر و بیدار
 نکرد اندک نه را که در خواب بودند مگر سلام بود و شدند و تیام پیش از
 آنهاست چه شدند و آن نزد وجهت سستی که انقلاب و در میان است
 و دیگر بعد از او از او که سبب توسط انف بیان او و خوف او بدانکه
 این قلب و در مقام در صورتی که موجب التماس و زن که بودن دیگر باشد
 و از هر جهت در سیر و در هر بعضی باقی محمول از باب مفاعله این افعال
 جایز نیست چه بر تقدیر این افعال شریع ذبیح گفته و این که و افعال خود است
 که از باب تفصیل می باشد چنانکه بعد از این دانسته خواهد بود و خلیل گفته
 که هر دو در هر دو مثال لازم نیست تا اعتبار آنکه منفعت از آن که
 در منفعت معلوم پس چنانکه الف مدغم می شود و حرف مدغم می شود و شیخ
 می گفته که ترک افعال خوف در صورتیست که در او که باشد و خوف دیگر
 اگر که دیگر چون نه بود و تا او را استلزام و اگر در یک کلمه باشد مدغم می شود
 چون منزه و در هر یک علت نه الحقیقه التماس است و چون معمار باشد
 از بیان قواعد افعال و در باب طریق قلب بیان نماید قواعد افعال
 اینها را بطریق نقل حرکت و اسکان یا این قول که و تنقل حرکات
 فی تقوم و یبیع للسه بیاب یخاف و مفعول و مفعول
 كذلك یلحق مفعول و مبیع و المفعول كذلك یلحق مفعول
 و مبیع و المفعول عند سیبویه و مفعول

وَعِنْدَ الْأَخْفَرِ الْعَيْنِ وَالْأَفْلَحِ وَأَوَّعُولِ عِنْدَ

بَاءِ الْكُتُبِ خَالَفَ أَصْلَهَا وَشَدَّ شَبِيحَ وَمَهْوَبَ

وَكُنْزٍ مَهْوَبٍ وَقُلْ غَوَّ مَهْوَبٍ وَأَعْلَالَ خَوَّلُوا

وَيَخْفَى قَلِيلٌ لِمَنْ وَجِيتَ تَقْلُ وَكَلْتُ وَأَوَّيَا قَبْلَ سَاكِنِ نَوْدَنَ

آنها در چند موضع یک قاعده مضارع منقول العين هرگاه مضموم العين یا مکمل العين تعجب

چون تقوم و یسبح و در اصل تقوم بکوت قاف و هم و او بر وزن یسبح و یسبح سکون

یا و کسر یا بر وزن یسبح بوده اند و او کسر یا با قبل منتقل شده و اندک شده

انده و در چنین مضارع اعلال و او یا بطریق قلب آنداء الف با نیرفت چنانکه

اگر او و یا منتقل به الف شوند و یقام و یسبح گفته شوند شبه میشوند این و یجاب

یجاب بخلاف نیز مضارع مضارع العين چه در آن اعلال عین باین روش نیست و هم

هر اسم که بر وزن منقول نفع میم و هم عین بوده باشد چون نمون که در اصل نمون سکون

عین و هم و او بوده و نمون و او با قبل منتقل شده میم هر اسم که بر وزن منقول نفع میم و کسر

عین بوده باشد هم سمیت نفع میم و کسر یا که در اصل سمیت سکون یا و کسر یا با قبل

انتقال یافته چهارم هر اسم که بر وزن منقول بوده باشد هم منقول و یسبح که منقول و

سماحت منقول بکوت قاف و هم و او اول و کسر و او ثانی بوده بر وزن سفورند و او

اول عین الف کسبه با قبل انتقال یافته و آن و او ساکن شده و بسبب التقای

ساکنین نیز اجتماع دو و او ساکن را از آنها بیفتاد و منقول باصل شده و افشش عقیده

آنست که و او عین الف را افتد و جیسویر گفته که و او اسم منقول را افتد به لایالی و کسر

نکته میشود و یسبح در اصل یسبح بوده بر وزن مفر و ب و جبت نقل نموده از عین

المفعول بما قبل التماسا كنين واقع شده میان یا و او و حذف یکی از آنها و اجیت
 پس اگر یا که عین التماس است بیفتد چنانکه مذکور شد فاش است باید که موصوفه حاصل شود
 بضم یا و سکون و او شمع نفر فرموده که از اخفش پرسیدند که بنا بر طریقه تو باید موصوفه حاصل
 شود پس یا در مبع از چه راه است او گفت که هر چه یا در مبع موصوفه بما قبل منتقل شده
 نحو ما قبل بیت مناسبت یا بدل بکسر و میشود و بعد از آن یا بفت التماسا كنين می
 افتد مبع بکسر یا و سکون و حاصل میشود و بعد از آن و او جهت مناسبت کسر و ما قبل
 منقلب میاید و مبع پیدا میشود و این حرف پیوسته است چه نحو ما قبل یا در صورتی بدل
 بکسر و میشود که آن یا در نقطه یا قریب باشد و در جای یا از راه التماسا كنين می افتد
 و بقیه آنست که بنا بر طریقه او گوئیم که بعد از نقل نحو یا در مبع موصوفه بما قبل و حصول التماسا
 كنين یا از افتد و مبع حاصل میشود و بضم یا و سکون و او و یا بکسر میشود و از جهت
 دلالت بر اینکه عین الفعل مفعول نیست و او مبع میشود و بکسر یا و او و یا بفت
 کسر و ما قبل منقلب میاید و مبع حاصل میشود و اگر او که علامت اسم مفعول است
 بیفتد چنانکه مذکور شد پس مبع یا بضم یا بکسر و یا بفت مناسبت یا بکسر
 و مبع حاصل میشود و شراعت اخفش و پیوسته در هر مسند است که اخفش
 رعایت آن نموده که او علامت اسم مفعول است پس حذف آن گاه باشد که مفعول
 آن شود که معلوم نشود که اسم مفعول است و دیگر آنکه اعلال در عین الفعل شایع است
 و بیگفته که اصل در هر دو ساکن است که حرف اول بیفتد چون قل و یح و در اصل قل
 و مبع بوده اند بکسر عین الفعل و لام الفعل بر دو حیث بیگفته که علامت مفعول مبع است
 و او از اید و علامت مفعول نیست پس لیل آنکه در هر اسم مفعولی هم زیاده میشود و بخلاف

و او که هر اسم مفعول از غیر غائی بود در باب است پس اگر ایمر نیز علامت بیست و بیست و یک
در هر اسم مفعول بوده باشد و گفته که ایمر و او از اشباع غیر عین مفعول که جاری است
بر مفعول بعینه مجهول هم رسیده و قایده ایمر اشباع نیست که وزن مفعول که یا با است
هم نه سه و حذف حرف زاید که موجب زیاده ای می شود بنا شده است از حذف
حرف ایما و هر یک از ایشان مخفی لغت نموده اند در هر سلسله با اصل قاعده
که ذکر کرده اند و بیست و یکم را نیز غایت که هر گاه اول از دو ساکن حرف مد بین
باشد حذف حرف اول لازم است و در جایمانی را حذف نموده و نقش نیز نموده
توار داده و گفته که هر یار ساکن قبل مفعول باید منقلب شود و شود و هر چند که آن را
همانند و احتیاج به حذف نباشد و در جایمانی را قبل یا را بدل بکند نموده با آنکه با سبب
افتقار به نین و افتد چنانکه دانشمند و غیر این قاعده متحقق می شود که در هر اسم مفعول
از ثوب که اجوف و اولیت مکتوب گفته شود و وزن مفعول و در هر اسم مفعول
از صیت که اجوف یا یا است صیب بر وزن بیع و حال آنکه عکس آن هم جواب گفته
که مشب و صیب شاذ و مخالف قیاسند و نیز گفته شده که کو یا ایمر خلاف جهت
آهست که اولاً مشب بلیث را نقل نموده اند و زوایای و ثاب صیب را
که یا با و او را بعد از آن اسم مفعول از اینها بنا نموده نموده اند و در هر اسم مفعول
از اجوف یا یا تعمیم عین چون بیوع بسیار آمده و در لغت بی تعمیم است چنانکه
از ثواب ایشان حکایت نموده اند ایمر طور که قل کان قومک یحسبون
نسباً و احوال انک سید مصوب و تعمیم در اجوف و در وزن مفعول
نظایر چه احتیاج به دو او سنین است و از احتیاج یا و او و از جهت بونیم

که با سبب جمع را تفریق نماید در باب متون یک داد را می اندازند و بسبب تفریق نموده و جماع
 دو داد را گفته کس مانند دیدم که تفریق آن کرده باشد نهایت آنکه کس فی حکایت کرده در بعضی
 فاعل موصوع را تفریق و اوین و خود تفریق را تفریق کرده قیاسا در او و یا فی بر دو و اعلان
 مثل نمود و سبب تفریق با اعتبار آنکه اگر تفریق اعلان نیاید و او اول که عین اعلان
 باید با قبل متعلق شود و اجماع ساکنین لازم خواهد آمد و حذف یکی از آنها واجب
 خواهد بود و این موجب لزوم در اعلان است در یک کلمه و یا تفریق از جمیع اعلان یافت
 یا اعتبار آنکه در اصل تفریق بوده بر وزن تفریق و او با قبل متعلق شده و بسبب
 اجماع و در آنکه تفریق و یا با افتاده و همچنین اگر سبب اعلان نیاید بطریق نقل کرده
 بر اول با قبل و حذف یکی از آن دو یا سبب اعلان ساکنین و سبب تفریق شود لازم
 نماید و حذف اعلان در یک کلمه و یا تفریق از جمیع اعلان یافته حذف نماید یا چرا که
 در اصل تفریق بوده بفرم یار و دیدم بر وزن تفریق و با اعتبار نقل محذوف یا افتاده و
 جمیع فاعل نشاء از بیان اعلان داد و یا بطریق نقل حرکت بیان می نماید و قلند
 اعلان آنها را بطریق حذف باین قول که وخذ قال فی حق قلت وبعث
و قلن وبعث وکسر الاول انکانت العین یاء او او و امکنه
و یمن فی یمن و لم یفعلوه فی کسرت لثیه الحرف و من ثم سکون
الیاء فی الیاء فی قول وبعث الیاء لانه عن نقول و تبیع و فی الیاء
و الا مستقامه به انکه اعلان بطریق حذف بر دو نوع است واجب و یا نیز
واجب در صورتی که عارض شده چیزی که موجب سبب عین و ما بعد آن شود و این
در سه مرتبه است یکی فعلی که متعلق شود بضمی چون قلت و بعث و قلن و یمن و تعالی

و تقاضای اینها در صورت سبب اتصال ضمیر لام الفعل محذوم میشود و عین الفعل
 واجب اینچه حذف خواهد بود سبب لزوم انتقال کتین و بعد از حذف عین الفعل
 واجب کسره یا قبل او در صورتی که عین واو مکسوره یا بوده باشد از جهت دلالت
 ظاهر یا مخدوله یا کسره واو چون لبت و خفت بکسر با و فاجوب لبت در اصل بعین بوده
 یقع با و یا بر وزن غرت بعد از حذف یا مکسور شد تا آنکه دانسته شد که عین الفعل
 محذوف یا نیست نه و از جهت در اصل خوفت بوده بکسر واو بر وزن علت
 بعد از حذف واو مکسور شد تا آنکه دانسته شود که واو محذوف مکسور بوده یا مفتوح
 و مضموم و واجب هم قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکور و نیز در صورتی که
 عین الفعل محذوف و او مفتوح یا مضموم یا شد هم علت که در اصل خوفت بوده
 یقع با و و بعد از حذف واو قاف مضموم شده و چون بنا برین قاعده بایست
 که لیس که در اصل لیس مکسور بوده و از جهت تخفیف یا ساکر شد و بعد از اتصال
 بغیر و حذف یا شد بکسر لام تفتنه شود و حال آنکه یقع لام آمده مضموم ازین حدیث
 خواسته و گفته که در گفت این کار نخورده اند از جهت آنکه فعل متصرف نیست
 در متصرفات و اشتیاقاتی که در افعال میباشد در آن بار نیست پس
 بایست که در خوف و اعلان در حرف میباشد و از جهت که لیس
 بحرفت یار او لیس که در اینده اند و اعلان نموده اند از آن قبیل اعلان
 افعال که اگر از آن قبیل اعلان یافت بایست که یا منقلب به الف شود یا اعتبار
 تنویر و الفتوح یا قبل چنانکه در باع و باب و دلیل بر کسره یا در نیست که از مفتوح
 انصاف باشد امکان یا در آن جایز نخواهد بود با اعتبار خفت فحی در حرف غریب

ضرب نه آمد و چنانکه در علم علم آمده چنانکه در علم آمده و اجوف یال از باب
 فعل یغم عین نیاید و دوم فعل عین و لام او هر دو ساکن شده باشند و هر صورت
 نیز علت انتقال ساکنین حذف عین و اجوبت هر فعل و هر که ناخوانده از قول و
 تیسع و چنانکه قول در اصل نقل سکون قاف دوم و او و تیسع در اصل تیسع سکون
 و کسر با و ده چنانکه مذکور شد همچنین قبل در اصل بر وزن الف و یغ در اصل ابیغ
 بر وزن اقرب بوده و قبل ناخوانده است از نقل سکون قاف و هم و او باین
 روش که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مفهوم بود احتیاج افتاد
 بهمه و وصل مفهوم و حرف افخو دوم شد اقول که بر وزن الف و چنانکه در فعل
 مضارع فو و او باین نقل منتقل شده و در جایز چنین شده و باین علت انتقالی
 ساکنین شده بیاید و او و لام و او بیفتاد و سبب فو قاف احتیاج از همه نقل
 بر طرف شد بهمه نیز بیفتاد و نقل شد و یغ ناخوانده است از تیسع سکون با و کسر بر وزن
 اقرب باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مجبور
 بود احتیاج افتاد بهمه و وصل مذکور و حرف افخو دوم شد ابیغ حاصل نقل بر وزن
 اقرب و کسر یا منتقل شد بیا چنانکه در اصلش که تیسع است چنین شده و سبب
 این انتقال احتیاج و ساکن لازم آمد یک یا که عین الف و یغ و دیگر عین یا بیفتاد و یغ
 علت حرکت یا احتیاج از همه بر طرف شد بهمه نیز بیفتاد و یغ حاصل شد و ابیغ
 طریق احوال در نقل و یغ نیز است بر این که نقل و یغ در کلام مع که لازم نقل
 و تیسع بر وزن تنه و تفریب بوده باشد و احتمال دارد که قول در عبارت او
 یغم قاف و کسر و او و تیسع سکون با و کسر یا باشد و در صورتی که مراد این قرار گیرد

فعل

مکسوره

کسر
 کسر
 کسر

مکتب

که در نقل و معنی ترغیب عین واجب زیرا که عمل با خود است از طرفان بزم قاف و سکون
و او با هر روشنی که حرف مضایع ببقیاد و ما بعد حرف مضایع هر کجاست بود همان حرکت است
و حرف آخر خود شد با این علت انتقار کین میان عین و لام مخوف شد و عین بقیاد
قل شد و معنی با خود است از تنگی بزم و سکون یا با این طریق که حرف مضایع ببقیاد و ما بعد او
هر کجاست بود همان حرکت است اما شد و آخر خود شد و با این علت انتقار کین شد میان
عین و لام و عین بقیاد و ما بعد شد و این احتمال ظاهر تر است و از زیر قیادت لم نقل
و لم یج و در احوال اینها عین را فتنه میبوم و در محاور باب افعال و استفعال
مستقل این هر دو است و استقامت که در اصل اقوام و استقام بوده اند و فو او و مشتق
شده و او در اصل حرکت قبل از منتقم منتقل یافته شده با این علت اجتماع دو ساکن
بمزد الف لام آمد و الف اول عین انتقار شد بقیاد بنا بر نه بزم بخش و نزد
سبب الف زاده و تا بعد در عین شده و قسم نامه از حذف بزم صرف جایز
اشاء خود با این قول و بخود الحذف فی حق سید و میت و گیتونه
و قیلولة بزم نیز است حذف عین الف و دو موضع یکا اگر که بر وزن فاعیل فاعل فاعو
بکین یا و کسر عین بود با شد و میت و میت که در اصل سبب و گیتونه بوده اند
مکتب یا بر زاید و کسر و عین انتقار و سبب اجتماع و او با یا و سکون سابق از آنها و او
شکلیب یا و با یا مدغم شده و سید و میت بکسر از شده بهم رسیده و از جهت
تخفیف با برست سید و میت بکسر یا بر فقه یا اعتبار حذف عین انتقار دوم اگر که عین
فیعور فتح فا و سکون یا و فتح عین و سکون و دو و لام منتقم دیگر و ما بعد یا شد چون گیتونه
و قیلولة که در اصل گیتونه بکسر یا و فتح و او و قیلولة بکسر یا و اول و فتح یا و ثانی و اول

س

و در اول منقلب بیایند با اعتبار اجتماع ان بایا و کسر باقی اول آنها و یار اول در
 مثال دوم شده با یار ثانی و از جهت تخفیف بایزب مدغم یا ثانی که عین الفعل
 پس کینوز و قیل و کسر یا فقط گفته خود در حق باب قیل و بیع ثلث لغات
 الیاء و الاشام و الواو ان الفعل به ما میکن کلامه نحو بیت یا
 عبد و قلت یا قول فالک و الاشام و الف و باب اخین و القید
 مشد فیما جازف باب ایتم و استقیم مراد باین باب قیل و بیع هر فعل
 ماضی فعل ثلاثی است که مقدار این یار باشد و در باب سکه لغت آمده یکی قیل و بیع
 کسر فار الفعل و کسر یا و منقلب از عین با اعتبار آنکه بیع و راصل بیع بوده هم
 یا و کسر یا چون یار و لغو میان هم و کسر و یقیل بوده کسر یا منتقل شد با قیل
 بعد از سبب حرکت با قیل بیع شد و قیل در اصل قول بوده هم فاف و کسر و
 و با اعتبار محل و قیاس آن بر بیع قیل حاصل شد و دوم اشام کسر و فاف و قیل و بیع
 بفرموده است و شمار فعلیه سیوم قول و بوع لغو فاف و کسر و عین الفعل و عینه
 آنکه در قول کسر و فاف و بعد از هم قیل و فاف و کسر و بوع محمول بر قول و اگر
 متصل شود و قیل قیل و بیع هر که موجب اسکان لام الفعل و حذف عین الفعل
 شود بسبب التقارر سکنین هر چه مرفوع محو که در لغت و قلت در ترکیب
 بیت یا عبد و قلت یا قول نیز فروخته شده ای بنده و گفته شده این قول
 در غیر صورت در آنها نیز سکه لغت آمده یکی بیت و قلت کسر یا و فاف و دوم اشام
 کسر و بفرموده است و سیوم فاف و در هر دو و این یکی و فاف و بیع آن و هر سه
 که در قیل و بیع دانسته شد و جواز هم صریح در قلت و کسر صریح در بیت

مخصوص بصورتی که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر جموعیت آنها چون مشابهت کرده
 چه قول فاعل قبل میخواند شده و بعد فاعل بیج لی بکند نیست که آنها منفرد و بدون
 قرینه این مفرج نیست و در باب اخیر و القید یعنی هر آنچه مجهول مصدر الفاعل از باب
 انفعال و انفعال نیز همان است گفت آید که در باب قیل قریع هر کوی شده پس اخیر بکسر تا
 و سکون یا به ان اتمام کسره تا و با اتمام آن نحو و اختور بکم تا و سکون و او هر سه مجاز
 و برین قیاس میقد و اس ... از علین الفعل مکرر درینها طر و افع است
 از قیل قول بخلاف آنجه مجهول معتدل العین از باب افعال و انفعال که در آن سه و طایر
 نیست یا اعتبار آنکه اقم در اصل اقوم و استقیم در اصل استقوم بوده پس پیش از
 عین الفعل مکرر نمیشد و هر مع بیان نموده نیز افعال عین الفعل را در اسم
 و فعل نکرده و فعل که محمول است بر فعل نکرده و اگر که محمول است بر فعل نکرده و اگر که محمول است
 بر فعل که آن فعل محمول است بر فعل نکرده و با ب و نام و باع و اقام و باع و اقام
 و استقامه و مقام بتفصیل که پیش دانسته شده و حکم معنی از اسماء غیر نکرده و غیر ماضی
 بر فعل را نیز بیان نموده و در و طویل و عبور و امثال آنها بیان مرناید ماعده یکدیگر
 بر افعال و غیر اسم نکرده و غیر ماضی بر فعل یا بن قول که و شرط افعال العین
 فی الاسم غیر التانی و جاری علی الفعل حاله میگرد و موافقاً الفعل
 حرکت و سکوناً مع مخالفت بذا ذه او نیت مخصوصین به فلذلک
 یو بنیت من البیع مثل مضرب و تحلی قاتلت مبیع و تبیع معلو و
 مثل مضرب قاتلت تبیع مستحقا معنی افعال عین الفعل و ارجبت در اسم غیر نکرده
 و غیر ماضی که آن فعل محمول است بر فعل نکرده از اسماء که پیش ازین مذکور

فشد بشرط آنکه موافق بوده باشد یا بخلاف حرکات و سکنت و مخفی بوده باشد
 یا آن فعل سبب زیادتی حرف مخصوص بر آن اسم که در آن فعل آن حرف و آن پیاپی باشد
 چه در صورت آن اسم اعلال مر یا به سبب موافقت یا فعل و مشتبه بفعل غیر موافقت
 آن حرف زیاد و اول نیاید مخصوص بخلاف آنکه موافقت ممکن نباشد که در صورت
 اعلال اسم جایز نیست با اعتبار عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت ممکن
 باشد دیگر مخالفت مذکور نباشد در صورتی که اصل با نیز میت با اعتبار آنکه
 اعلال موجب اشتباه دوست جعل و از جهت اگر از لفظ بیع اسم نباشد و در وزن
 مغرب بیع میم و سکون خاد و کسر را یا بر وزن تخلی بکسر تا و و نقطه از یا لا و سکون مایه
 نقطه و کسر لام و همزه اعلال مر یا به سبب تحقق شرایط مذکور و گفته میشود بیع و بیع
 بیع میم در اول و کسر تا و زمانی و کسر تا و بیفقط و سکون با و ده اند و کسر از یا در هر دو
 منتقل ناقص شده و علت جواز اعلال در هر دو کلمه است که بیع سبب زیادتی میم
 مستثنه به بیع که مانع است می شود کسر تا تا نیست مخصوص با هم و در فعل نمی باشد و اگر از
 لفظ بیع اسم بر وزن تغرب بیع بیع تا و سکون خاد و کسر را نباشد بیع بکسر تا و کسر
 یا بدون اعلال گفته میشود اگر اعلال بیاید و کسر یا منتقل ناقص شود و مشتبه می شود
 بفعل مضارع و هم اسم فارغ شد از بیان قواعد اعلال و در یادگاه این اعلال
 باشند بیان مر یا به شرایط اعلال آنها را در صورتی که لام بفعل هستند یا این قول که
 اللام تقلبان الفاخر حرکت و الفقه ما قبلها ان و یک بعدها
 موجب اللفظ کفری وری و یقوی و یحی و عصا وری بخلاف
 عروفت و مریت و عرونا و مرینا و تخش و تابین و عرو

دری و بخت غزا و اور میا و ر حیان و عصو و ان فلا لباس و
 خشیان و لا من باب ان خشیان و خشیان کشته بدک غزا
 حشو و احشون و احشی و احشی یعنی و احشیت قلب و او یا الف کاه
 نام الفعل بوده باشند به شرطی که آنجا ویم انقلیح ما قبل شان سیم اند
 بعد از آنها حروف که موجب فتح آنهاست هر الف تنبیه در غزا و وریا بوده باشند
 چون غزی و رمی و یغیر و یجی و عدا و را که در اصل غزا و رمی بروزن لغزو
 رب و یقوی و یجی بروزن یلم و عصو و رمی بوده اند و او یا با اعتبار تکرار
 انقلیح ما قبل و عدم کس الف تنبیه بعد از آنها منقلب با الف شده اند و اگر
 شرط اول مستقر باشد یعنی و او یا ساکن بوده باشند در تصور است انقلاب آنها
 الف جایز نیست هر غزوت و رمیت و غزا و ورمی و غشیان و تابین
 مانند اینها و هم چنین اگر و او یا متحرک باشند لیکن ما قبل شان ساکن باشد
 و ان غزی و رمی که مصدرند در تصور است نیز آن انقلاب جایز نیست و همچنین
 رآن و او یا متحرک و ما قبل شان نیز مفتوح بوده باشد یا مستقیم بعد از آنها و
 موجب فتح است بوده باشد چون غزا و ورمی و ر حیان و عصو و ان
 در تصور است نیز آن انقلاب مجوز نیست چه در غزا و ورمی یا بر تقدیر انقلاب
 آنها با الف ارجاع و و الف لازم خواهد آمد و حذف یکی واجب خواهد بود و
 را و رمی حاصل خواهد شد و معلوم شود هر سلسله که میگردند یا تنبیه و در حیان و
 حیان نیز بر تقدیر انقلاب ارجاع و و الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد
 و عصان و ورمی حاصل خواهد شد و در صورتی که مصاف و تفعیل شوند و در مصاف